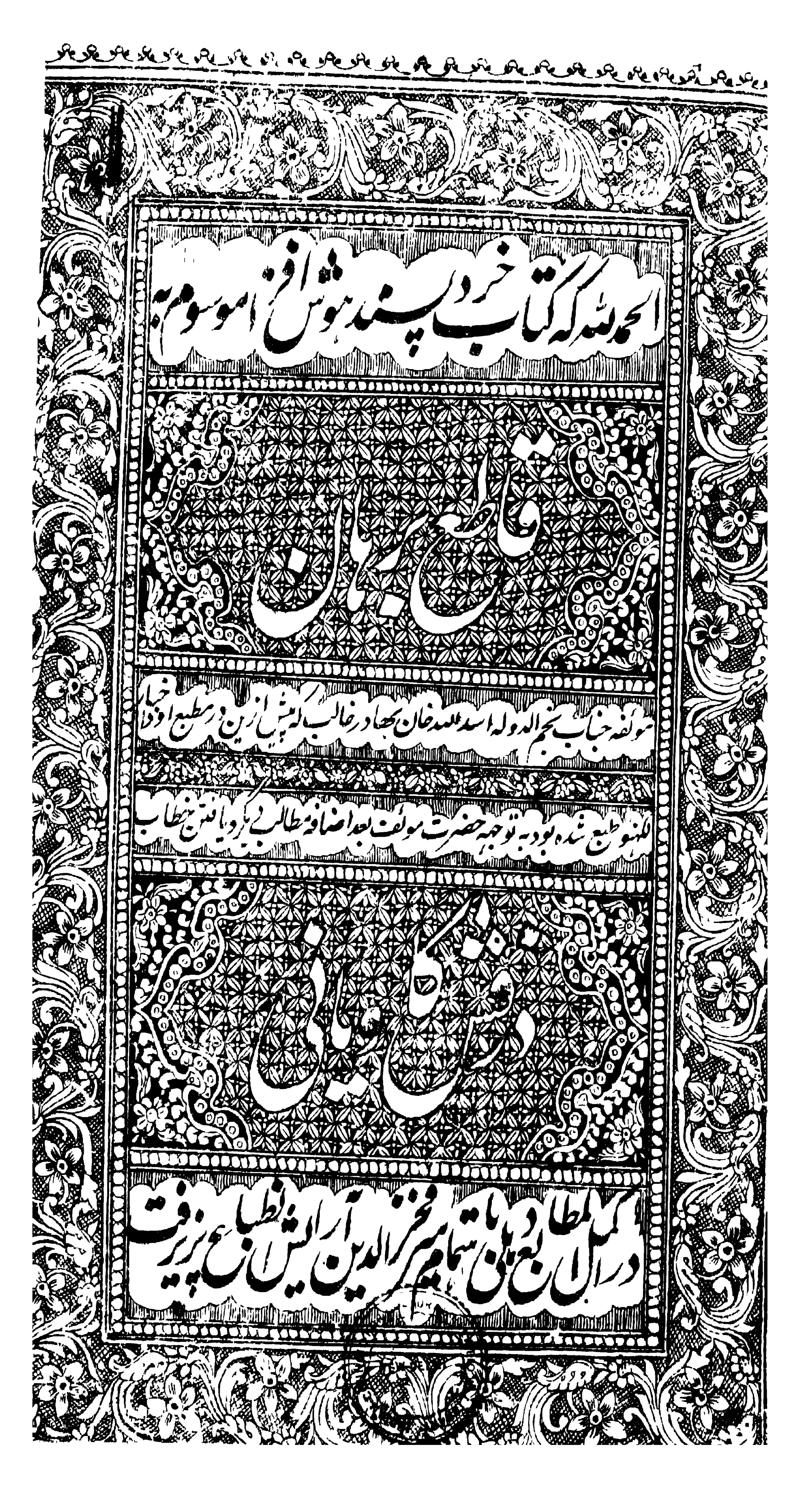

الحمد للہ کہ کتاب خرد پسند ہوش افزا موسوم بہ
قاطع برہان
مولفہ جناب نجم الدولہ اسد اللہ خان بہادر غالب کہ پیشتر ازین در مطبع اودھ اخبار
لکھنو طبع شدہ بود بہ توجہ حضرت مولف بعد اضافہ مطالب دیگر یافتن خطاب
درفش کاویانی
در اکمل المطابع دہلی باہتمام میر فخر الدین آرایش انطباع پذیرفت

در نظر نداشتم در ستم آباد دهلی بکنج کاشانه چون تصویر دیوار خانه از حس و حرکت
اثر نداشتم اگرچه بهند نبوده ام اما بیگزند نبوده ام بنگارش سرگذشت پرداختم
و موسوم به دستنبو کتابی ساختم چون آن نمط گسترده آمد و آن تحریر انجام یافت
هرگاه غم تنهائی زور آوردی برهان قاطع را نگریستمی چون آن سفینه گفتارهای نادرست
داشت و مردم را از راه می برد و من آئین آموزگاری داشتم بر بیراهان خود دم
دل سوخت جاده نمایان ساختم تا بیراهه نپویند جامع لغات نه بحسن معنی سری
دارد نه بر جوهر لفظ نظری رعایت لفظ سیومین و چارمین از هر لغت و افزودن
شماره لغات بهر صورت پیش نهاد همت والای اوست نه در آن روش از برهم
خوردن قاعده استخراج پروا دارد نه درین خواهش از اندراج یافتن مهملات
ننگ نه مصدر لغتیست و هر کلمه مشتق لغتی صدره آن مبنی که مصدر را با برخی
از مشتقات جلوه داده و به افزودن بای موحده زائده سرتاسر دگرباره نوشته
از هم گشاد چون بدینمایه پرگوئی نیز دلش از غصه خالی نشد نقد روی دست بای
عربی و کاف تازی را دوباره درشمرد بای پهلوی و کاف فارسی بر طبق اظهار نهاد
از قلب و اماله و مد و قصر و سکون و حرکت و تخفیف و تصحیف و پارسی و عربی و مفتوح
و مکسور قطع نظر است هر لفظ باندک تبدل و تغیر لغتی دیگر و هر لغت را بنائی دیگر
است کاش کوشش همین باشد و آفریدن لفظ نه آئین باشد بتغییر الفاظ عرب
می آرد و آنچه نگاشته اند می نگارد چنانکه کمال اسمعیل را خلاق المعانی لقب است
اگر این بزرگوار را خلاق الالفاظ خوانند چه عجب است جز لغتی چند که از ساتیر
آورده یا دیگر لغات اندک که دران تصرف بکار نبرده همه [illegible] چشم است



بسم الله الرحمن الرحیم

یزدان دانش بخش دادپسند می‌پناهم و دانش از خدا و داد از خلق میخواهم تا گ
نزنند و خرده نگیرند که با مرده دو صد ساله دشمنی چرا می ورزد نه مرا با محمد حسین د
بحث است و نه بر شهرت برهان قاطع رشک این شور و غوغا که در سال یکهزار و دو ص
هفتاد و سه خاست همانا از خاکیان تا افلاکیان همه دانند که کران تا کران قلم
و شهره دران میان دهلی را چگونه برهم زد قطعه که در نمایش سال شیوع این فت
به آئین تخرجه از مبدأ افیاض بمن حوالت رفته است درین دیباچه صورت نگا
گرفته است تا با مژدگاه نگرگان این اوراق تواند بود

قطعه

چون کمرد سپاه هند در هند		با انگلشیان ستیز بیجا
تاریخ وقوع این وقائع		واقع شده رستخیز بیجا ۱۲۷۳

رستخیز از روی شمار همگی یکهزار و دویست و هفتاد و هفت عدد دارد
چون اعداد جا که جیم و الف است از رستخیز برآورند همان هفتاد و سه باز ماند
که پس از یکهزار و دویست میباید سخن کوتاه در موقف این رستخیز بیجا که همه جا بود
من بدان تنهائی و بینوائی که جز سایهٔ خویش در برابر و جز دستایه در برهان قاطع سوا

هزار دانه چشم داشت از مرواریدی که در خاک نهان کنند شنیده که را شه [illegible]
کاش جو کاشتی تا سود بردی آنکه دانست که همه را خاک خورد نیمه را گر بخشش ستایان ازو کار
بر دو دیدند و پسندیدند و نخریدند شبی با یکی از ارزانیان نثروش رفت که در هیدا
فیاض بخل نیست ابر بر باغ و راغ و سمن و دمن یکسان بارد چه است که مردم چندین نادار
تونگرند گفت راست گفتی توقیع سرنوشت با یکی است جدا شناس اگر هست جز این
نیست که کار و بار گروهی از هر یک بیک ورق و سوز و ساز جرگه از هر کس بر یک صفحه
نوشته اند آنان ورق از دفتر با خویش آورند و برات روزی از هر در که بقدر
بود بردند اینان ازان رو که انفکاک صفحه از ورق صورت نبست تهیدست آمدند و
نگریستند گفتم از چیست که در چارسوی دهر ع نخست صله مدح و قبول غزلم نیست
گفت آن ازاین است که برات نیاورده و این ازانست که سخنهای بلند داری به ناشناسا
زبان حرف میزنی گفتم چکنم تا از اندوه باز رهم گفت شکیب ورز و خون گری و آنچه از
شیخ علی حزین شنیده میگوی شعر کس زبان مرا نمی فهمد ٭ به عزیزان چه التماس کنم ٭
نشان دادن اغلاط برهان قاطع سپاس سخن است نه ستیز در قلمرو هند کس نمانده
باشد که مرا بدین نیکی بدنخواند باشد یکی خنجر آورد که من قاطع قاطع برهانم
دیگری آتشگیر آورد که من محرق آنم کیست تا از من بدان جوان مردان گوید که از
دریدن و سوختن کاغذ جز فغان و دخان چه خیزد نبره مند منم اگر در آتش افگنند
ور به تیغ دو نیم زنند هر دو گزند در خور ستم و هر دو سزا سزاوار ستایش
فراهم آورندگان لغات گزافه [illegible] بیش نیست دروغ و ترفند جز از زبان و دواسی
جز آن ناسزه مرد که بنده دوزی برهان قاطع کرد از آن راه که در هر صحیفه بهمه اشعار

و آزار دل رهی نگارش که اگر گاهی ناگاهی بد انسان بودی که طبع از دیدن آن
نیاشفتی هر آینه آنچنان بودی که خرد آن را نه بپذیرفتی با این همه کوشش که در جدا کردن
راست از کاست مرا بود منوشته‌ام مگر از بسیاری اندکی چنانکه بی مبالغه میگویم
از صد یکی همانا میخواستم نوشت و میدانستم نوشت امّا بسبب انبوهی بیابهای ژولیده
جامع مجموع نتوانستم نوشت هر دیده ور که مغز سخن خواهد کافت لبابه شورابه‌هائی
ناگوار روان خواهد یافت کتاب آسمانی نیست که چون و چرا دران نگنجد گفتار آدمی است
هر که خواهد بمیزان نظر سنجد در نگرستن این نامه که من سیه کرده‌ام شرط آنست که
چون بدیدن این سواد سویدا امداد دل نهد برهان قاطع در مقابل نهد چشمی بسوی
آن دارند و چشمی بسوی این اما چشم حقیقت نگر نه چشم غلط‌بین کوتاهی سخن این
گزارش در نگارش بدین آرایش اساس گزیده که سر آغاز عبارت کتاب را بنام
کتاب که برهان قاطع است امتیاز داده‌ام و قلب برهان قاطع که قاطع برهان خواهد بود
نام عبارت خویش نهاده‌ام و هر جا که عبارت کتاب را از فرط انزجار طبع فروگذاشته‌ام

لفظ تنبیه نگاشته‌ام قطعه	یافت چون گوشمال زین تحریر
آنکه برهان قاطعش نامست	شد مسمی به قاطع برهان
در سال الفاظ سال اتمامست	دیباچهٔ ثانی جدید الله الله

غالب غمگسار هرزه کار را از آسمان بزمین فرستادند و فرمان دادند که درین
بیشهٔ پیشه کشاورزی ورزد و این فرازمان را باز بان نهسند و ناگزیر سی تا بیست
کله بسفتن زمین خستن گاو راندن و دانه افشاندن نادان بهوس در زمین غزل
جان کند و از آن گهرها که با خویش آورده بود همه دران زمین پراگند همانا از هر دانه که کاشت

اهل زبان نه بنده‌اند که در سودای زباندانی جز زبان نه بینند دگران و هندوکاران
مرا نیز خسروی و روانی داده‌اند فراز آورده اندیشه بیگانگان را چون نپذیرم از
نیروی خسرد خداداد و کار چرا نگیرم هستی بخش را سپاس که نیروفزای دانش من
دانشمندیست که اگر چنانکه رازدان بود رازگوی نیز بودی ششمین ساسان
بشمار آمدی **نظم** ز خویشان به بیگانگی شادمانم * نمانم بکس چون بکس می‌نمانم
غریبم ولی روشناس عزیزان * چنار فرازِ در بوستانم * گرفتم که از تخم افراسیابم
گرفتم که از نسل سلجوقیانم * دل و دست تیغ آزمایی ندارم * ره و رسم کشورکشایی
ندانم * بمیدان معنی خداوند رخشم * بمضمار پهلو زبان پهلوانم * دو سی سال
توقیع معنی نوشتم * سزد گر نویسند صاحبقرانم * قاطع برهان که صنعت نقشبند
خیال منست نه نامهٔ اعمال منست که در آن جهان بمن خواهند سپرد و هم درین جهان خوانند
در دل فرود آمد که بمقامی چند کلامی چند بنگاریم و این مجموعه را که قاطع برهان نام نهاده‌ام
سپس درفش کاویانی خطاب دهم **قطعه** نازم بخرام کلک و طرز رقمش * ماناست
ز تیزی بدم تیغ دمش * چون اسم کتاب قاطع برهان بود * گردید درفش کاویانی
علمش * حاشا که در هیچ محل از عقیدهٔ خویش رجوع کرده باشم سرود این سخنهای
ریزه جز افزودن هوش انگیزه ندارد یاران جفا کنند و من به ازای هر جفا وفا ورزم
همانا نکویی و بهی یاران خواهم ولی پند نهند نپذیرند و هم داد و دریغ دارند اندرز دریغ ندارم
هنگ نشنوند بمن بارم اینک این سواد سرمه آسا سیاهه عینک‌وار فراهم آمد که نگاه
دیده‌ور صحیفه نگار گواه انجام این نگارش که دویمین روزگاه است به آغاز عبارت
ان قاطع پیوست سخن از آنچنین میرود عبارت برهان قاطع نوشته میشود برهان قاطع

عزیزان یکجا نگریستیم سعی دگران لختی مشکور باند سخنوران پیشین معنی لغت بر حاشیهٔ
دیوان نگاشته اند و کسانیکه به فرهنگ نویسی همت گماشته اند آموزگار و راهنما
نداشته اند هر آینه هر چه گفته اند نه گهر سفته اند این هوسناکان کجا و شناختن
زبان پاکان کجا نمیگوییم که قیاس این بزرگواران معنی شناس سراسر غلط همی گوییم
که جابجای و جای دگر غلط است اگر دانا دلی را اندیشهٔ نادانان دلنشین نشد و با لغزها
بر شمرد آنهم راست نه کاست چه گنه کرد در نام آوران پارسی از دانای فرتود
و دارای فرجود حکیم جاماسب تا سرآمد خداشناسان پنجمین ساسان و درویشان
تا بحر العلوم آذر کیوان و در سخن گستران ایران آن سنجش جهانگیران که پس زان و پیش تر ضمیر آن
و پیش از ما فروغ پذیران بوده اند از آدم الشعرا ابو الحسن رودکی انشا نهانگران و نامها
شمران فردوسی طوسی تا و بیمن خاقانی فرزانه قاآنی که بر مردنش بسی فرهنگ نوشته
بپای و بپای دبشین و به بین که هیچکس فرهنگ طراز نگشته در باز پسین روزگار
تنی چند در وادی فرهنگ نگاری گام زدند همگان هندوستانی و بدروغ مدعی
زباندانی بیمغز استخوانها بر خوانها نهاده و نامه ها را به نامهای نامی نامور وا داده
تا مردم را بنوه شکوه اسما کالیوه شوند و به نام نهندگان گروند خفته خردان کاری
چنین دشوار را سرسری دانستند و بمشاهدهٔ آن نگارشها خود را دانای زبان
دری دانستند و ندانستند که کفهٔ ترازو در کف این دکانداران موهمند سنجیده
اینان را بمیزان خرد وزنی نتوان نهاد سخندان راستی جوی را بایسته آن که
از هر کتاب فرهنگ عبارت جامع آن را بدان نگاه تیز نگرد که از بس تیزی در جوهر لفظ
فرو رود تا بگونگی پیوند الفاظ که انگیزشگاه معنی است آشکار شود هر گاه آنرا همنجار

سند کامل و من حیث المعنی جایز اما همقفان و همسران سنائی ترک کرده اند و وجه
ترک اینست که از دیرباز در کارخانهای سلطنت آبدارخانه و نام تحویلدار آن خانه آبدار
مینویسند هرآئینه از روی ایهام توهم اهانت دارد برهان قاطع آب در جگر داشتن
کنایه از هستی باشد و کنایه از تونگری هم هست قاطع برهان در راستی این کنایه
گفتار نیست سخن درین ست که زین پس لغتی دیگر آورده است و می نویسد که آب در جگر
ندارد یعنی مفلس ست دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی تمول نوشت صیغه
مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد برهان قاطع آب ده دست
بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه ست خصوصاً و شخصی را
نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت از و باشد عموماً قاطع برهان از جای
عبارت چشم میپوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر ست از دادن
و دست که با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند
هرآئینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام نعت
فرو نیارند بلکه در مدح اکابر و صدور نیز بی اضافه لفظ امارت و شوکت و اجلال اینها
نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی شویانند ه دست میکند و آن خود اهانتی
ست تلمیح بیچاره در نظم و نثر نعت آب ده دست رسالت دیده ست و نیمه مضمون را
لغت اندیشیده است برهان قاطع آب زیر کاه کسی را گویند که خود را لطاهر خوب
وانماید و در باطن مفتن و فتنه انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی در رواج و رونق خس
پوش هم هست چنانکه اگر گویند آتش زیر کاه ست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت
و استعداد و در رواج و رونق نقش مخفی و پوشیده است قاطع برهان زهی طرز عبارت

آب چین با جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل
دادن بدان خشک سازند **قاطع برهان** بر وزن آستین زاید زیرا که آب چین را جز
یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتواند گذشت پارچه جامه نیز زاید یا پارچه یا تنها
گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها نه این بیچاره را افتاد
فرهنگ نگاران دگر را نیز روی داده است مصرع فردوسی **مصرع** ندارم بمرگ آبچین و کفن
مفید معنی حصر نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده معنی
انحصار ندارد آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه هم از
رو چینند و آن جز نیست که در عرف آن را رومال گویند و اینکه جامع رشیدی هر جامه
که پس از غسل کار خشک کردن اندام از آن گیرند نیز آبچین می نامد هر چند من حیث المعنی
روا باشد اما مستعمل اهل زبان نیست مردم انگشور بعد از غسل یا لنگ گر را بکار میبرند
یا چادر را آبچین و رومال یکیست آبچین فارسی قدیم و رومال فارسی جدید ایران
بمن گفت که رومال نامیست نهاده خاتونان ایران از آنجا که طبع اناث و سوء
لفظ مشترک بین الحی و المیت بر خاطرهای نازک شان گران آمد لاجرم بهر آبچین
اسمی دیگر تراشیدند فافهم و انصف **برهان قاطع** آبدار بر وزن تابدار
مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر
هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع برهان**
نه لفظیست که در شمار لغات جا تواند یافت و از بهر آن هموزن باید آورد
که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم گیاه محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مال
نیست آن آبمند است نه آبدار عزیزی در شعر حکیم سنائی نشان داد گفتم شعر

خواهی انگوری باشد و خواهی قندی شراب انگوری را در مقام مذمت نیز آب حرام
نامند نه آب سیه و اینکه امیر خسرو دهلوی در صفت قلم گفته است شعر آب سیه خورده
چنان گشت مست * کش چو نگیرند بنشیند ز دست * از روی تعجب است یعنی نه شراب
نه بنگ صرف آبست سیاه رنگ که بخوردن آن این چنین مست شده است حاشا که از آب
سیه شراب مراد باشد آری در هندزنان ارازل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع
خود دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند و کالا پانی گویند یعنی
آب سیاه مقرر آنست و این تفریس سزاوار تسلیم و استحسان و نه منظور خسرو دهلوی
بلکه نتیجه وهم و گمان مردم هندوستانست تنبیه آبشت آبشتگاه آبشتگه
آبشتن آبشتگاه آبشتنگ از یک بیضه شش مرغ بر آورده همه چون خفاش روز
کور گوئی آبشتن را مصدر و آبشت را ماضی شناخت و آبشتگاه و آبشتگه را
دو لغت جداگانه و آبشتنگاه و آبشتنگه را دو لغت جداگانه قرار داد و از حقیقت
جوهر لفظ لفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدل شین منقوش بسین ساده
آبستن نیز اسمیست جامد غیر منصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً
و بمعنی زن باردار خصوصاً و هم ازینجهت که از نظر نهان باشد و دران محل تنها
روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند آبشتنگاه و آبشتنگه و آبشگاه و آبشتگاه
کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد برهان قاطع آبگاه
بروزن خوابگاه تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم است قاطع برهان
آبگیر بمعنی تالاب در نظم و نثر اساتذه دیده ام و آبگاه هیچگاه نشنیده ام و اگر چون
آبشتگاه و کلاگاه و مثال اینها رعایت معنی محل بکار برند از انجا که قیاس در لغت

رواج و رونق خس پوش روزمره کجا نیست رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست
اندام نیز نیست که آن را نهانی توان گفت فروغیست آشکار و حسنیست نمایان آنرا
مخفی و ناگاه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر تمسخر نیست چیست طرفه آنکه استعداد را
با رواج مرادف آورده یارب استعداد که خبر در تو وجود ندارد با رواج چگونه مرادف
خواهد بود بحث بیربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد
می شمرد سخن کوتاه آب زیر کاه عبارت از نفاق و ریاست و بس و اینکه گویند آتش زیر کاه
است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن نمی کند مراد آنست که حال باطنش مجهول است
تا چه پدید آید و مشار الیه چگونه کسی باشد برهان قاطع آب سیه بکسر ثالث مخفف
آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد قاطع برهان نهان دید در آن
گرد آئید و از روی داد بفرمائید که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری
آب مروارید و آب سیاه دو گونه است که در چشم فرود می آید و بینائی را زیان دارد و آب
سیاه بچشم مخصوص نیست در پای اسپ نیز ازین نام نشان یافته اند چنانکه شاعر
در مذمت اسپ گوید ع سمش آب سیه آرد قلم وار * و آب بخاک آمیخته را با عنبر
زشتی گوهر آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز از آن رو که مکروه طباع است آب سیه
خوانند چنانکه استاد گوید شعر جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک * چو راضیم به
یکی نان و آب انگور * آب سیه در مصرع اول بمعنی فتنه و آشوب و آب انگور در مصرع
دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب از سه بیش نیست ریحانی و زعفرانی و ارغوانی
آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کوری است که حکیم آنرا با شراب

آذرست که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند مگر آذر و اذر
دو لغت و دو اسم است شرح این لفظ موافق عقیده لغات چنین میبایست که آذر آتش را
گویند و آن را بدال نقطه دار نیز نویسند و دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال ثخذ
که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر دراز کرده است من میگویم
که آذر بدال سقوط بشمار نیست و در نام ماه و نام روز که آذر بدال بنویسند همه
زای هوز در کار است جگر تشنگان تحقیق را از رشح خامه من سیرابی معنی یا بی
روزی باد که در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین
سعفص هست و ثای ثخذ و صاد مهمله نیست تای قرشت هست و طای دوسته دار نیست
الف هست و عین نیست بلکه عین هست و قاف نیست هر آئینه چون زای هوز هست ضاد
ضد بیت و طای تناظ نیست ذال فوالت چرا باشد و بودن دو حرف متحد المخرج چون
روا باشد آری دبیران پارسی را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه نهادندی
پسینیان از این رسم الخط بوجود ذال منقوطه در گمان افتادند چون درین اندیشه
وجود دال بی نقطه از میان میرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار
دادند و تفرقه دال و ذال را بر آن قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نه گفتار
مفت بلکه فرمان آموزگار منست و آن شت سرمزد نام پارسی نژاد فرزانه بود
از تخمه ساسانیان پس از گرو آوردن فرلدان دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد
نامیده در سال یکهزار و دو صد و بیست و شش هجری الطریق سیاحت بهند آمده
و باکبرآباد که بسبکریز فتن و خرد آموختن من همداران شهر فرخنده گی بهر بوده است
دو سال بکلبه احزان من آسوده است و من آئین معنی آفرینی و کیش یگانه بینی از وی

بیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمی شود و بمعنی تهیگاه نیز سند میخواهد

برهان قاطع آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف بمعنی آتش زنه است که چقماق

باشد قاطع برهان کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده چون برگ

بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند خاک بر سر الفاظ آتش برگ

و آتش زنه را یکی می انگارد وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ

اسم سنگپاره است که پر از شراره است و آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم فراز

آهنین است که چون آن را بر آتش برگ زنند شراره از ان سنگپاره برون جهد برهان

قاطع آتش زم زم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان نخست بر سر

انیست که منفصل نوشتن زم زم کدام آئین است گویند سهو کاتب کتاب است اینکه

از سکون و حرکت شین آگهی ندارد این را چه جواب است من میگویم که در هر دو صورت از مهملات

خباب افادت مآب است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جاییکه خسرو انجم

را می ستاید میفرماید شعر ای مزم آتشین جهان را + وی کعبهٔ رهرو آسمان را

این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم ساخت اگر لغت بودی پیش

از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی چنین

کعبهٔ رهرو که آنهم نتیجهٔ فکر بکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم

میتوان گفت نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن برهان قاطع

آدر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد قاطع برهان

چون آدر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چرا گفت و اگر همچنین بایستی گفت چادر نگفت چادر را

گذاشتن و مادر را آوردن بی حیایی است ظرافت پیشکش معنی این فقره که آدر بمعنی

شعر تماشای چشم به رویت خوش است ❊ ولیکن دلم از تو در آتش است ❊ وداعی
اندجانی سراید شعر در بیشه با شیر وحشی میباید ❊ با کوران را عصا کشی میباید ❊
از ضعف رسیده بوریائی مارا ❊ اندک نفتی و آتشی میباید ❊ آموزگاران آموزگار
نظامی گنجوی فرماید شعر می کوست حلوای هر غمکشی ❊ ندیده بجز آفتاب آتشی ❊
شهنشاه قلم و معنی سعدی راست شعر میان دو تن جنگ چون آتش است ❊
سخن چین بدبخت هیزم کش است ❊ خاقانی در نعت فرماید شعر با عین کمالات ای
ملک وش ❊ طوبی خشک است و کوثر آتش ❊ برهان قاطع آرازش بکسر زای هوز
بروزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی به کسی دادن باشد قاطع
برهان بمعنی خیرات و ایثار ارزه الش است بروزن هر و انش چنانکه خود در فصل
الف مقصوره با رای قرشت می نویسد آرازش زاده بکر فکر و کنی است برهان قاطع
آذرم بفتح رابع و سکون میم اسبی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم
آمده است قاطع برهان نخست بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است میخندم پس
برین کلمه که اسبی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد نوبت از خنده میگردد به قاه قاه
پس آذرم رنگی از رنگهای اسب نیست قومی از اقوام اسب نیست چیز لیستکه بر پشت اسب
بندد چون لباس وجه تسمیه تشخص نمیتواند بود هیئت خاصه نمدزین وجه تسمیه است چون گردد
گوئی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسب آذرم شد و چون آن نمد برداشتند
اسب آذرم نماند مگر آدم تا دستار بر سر اوست آدم است و چون دستار از سر فرود
آورده و کله بر سر نهاد اسم آدم از وی برخاست لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ خود این لغت را
در بحث الف ممدوده با دال ساده به شرح و بسط نوشت و باز در فصل فا و النقش

فرا گرفته ام بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد و نیز درین لوزد گفته مینه
که بزبان پهلوی آباد با وجود معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست وشت بشین منق
مفتوحه ترجمه حضرت است و تیمسار بروزن نیمکار مرادف آن شعر رشح کف حس
بیچکد از مغز سفالم ٭ سیرابی لطفم اثر فیض حکیم است برهان قاطع آدیش بکسر دال
و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر حروف
فارسی با یکدگر تبدیل مییابند بنابرآن تای آتش را بدال ابجد کرده آدیش گفته
و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها
بکسر تای قرشت آمده است و باد انش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است
بعد از دال یای حطی آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده شود
قاطع برهان قافیه آتش باد انش ادعائیست نادلپذیر آری در سلک
سرکش و منوش هزار جا دیده ایم و متتبع کلام اساتذه بشرط تفحص میتواند دید
محمد حسین نظیری علیه الرحمه در غزلی که منوش و دلکش و بیغش قافیه است و برآمده
آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست
شعر یکی گفتا بدو کای یار دلکش ٭ که مرده ارغزیزان گفت آتش ٭ آدیش را آوردن
و دادن گمراهیست و تحتانی را علامت کسره نهادن ناآگاهیست اعراب بحروف
در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی آدیش در زبان پهلوی قدیم لفظیست
بیگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم نار در فارسی آتش است بالف ممدوده و تای فوقانی مفتوح
چنانکه خود نیز در تای فوقانی مع الشین نشن تای مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد
بسند فتحه تای آتش نوشته می شود میر حسین سادات در نزهت الارواح گو

آریج بمعنی مرفق است که آن را در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ است
که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه بپذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم گیریم و
بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته و هم در ذال
ثخذ رقم زده اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آدرنگ است
حق تحقیق آنکه رنگ با وجود معانی دیگر بمعنی محنت همان مبدل رنج است و آدرنگ
در اصل لغتی است ورای رنگ بمعنی رنج و محنت آرنگ بدین معنی با مزید علیه رنگ خواهد
بود یا مخفف آدرنگ ابا بی سند باور نتوان داشت همچنین آرنگ بمعنی پندار و گمان
بری چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و این شعر بیت هرگز نکند سوی من خسته
نگاهی + آرنگ نخواهد که شود شاد دل من + مفید مطلب نمی تواند بود زیرا که آرنگ
بمعنی هرگز و زنهار آمده نه بمعنی پندار و گمان بری در اصل معنی غلط رو داده و کلام استادان
را مستند علیه پنداشتن نه آیین دیده وران است و اینکه نام میوه نشان پسندیده سخنی است
که اطفال را بخنده می آورد میوه را نارنج و نارنگ نامند نه آرنگ همچنین حاکم را کنارنگ خوانند
نه آرنگ مصرع ای تو مجموعه خوبی از که است گویم + برهان قاطع آروند بفتح رابع و سکون
نون و دال ابجد نشان و شوکت و فر و شکوه را گویند قاطع برهان هر که لب تشنه
تحقیق و تلاش درین فن دقیق است در بحث الف مقصوره الرا نگرد که آروند و
اراوند بالف مفتوح نگاشته و جز فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغت فراهم
داشته لاجرم حیرت رسیده بد که اگر شکل آمیغ و امیغ و آداک و اداک اروند و اروند
یکیست چرا همه معانی در تحت لغت اروند نیاورده و اگر اروند غیر آروند است فر و شکوه
و زیبائی معنی آن چرا نوشته و در بیان لغت آرنگ تا زانو بگل در شده بود در بیان آروند

آذر در راستی اینست که اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذر جنون بود و آذرم مالیخولیا
ست همان آذرم است بدال ابجد و آذرم نه اسب را گویند بلکه نمدزین را گویند که اسم دیگر آن
تکلتوست و در عرف اهل هند خوگیر اسم اوست و در اصل خوگیر نیز فارسیست اما نه
بدین صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن
برهان قاطع آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند
همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان**
آرا لفظی ست که بتغیر اعراب بروی بر بحیر نتوان بست در جستجوی هموزن کوه
کندن و خارا آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجا هست و آراینده را کی گویند
سخن آرا و بزم آرا نظیر نمی تواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که صیغه امر از افزایش
اسم در اول فاعل معنی فاعلیت نمیکند با یان کار سگو بد که امر بدین معنی هم است
و توضیح میکند باضافه یعنی آرایش کن و بیارا اگر آرایش کن بس بود که همان آی را را
به افزودن بای موحده زائده باز آورد یا آرا جز امر معنی دیگر نیز داشته می گوید
امر بدین معنی هم هست سخندانان نه برای من بلکه برای سخن آفرین خدای با من
بگویند که آرا لغت و بیارا معنی مگر این تقریر لا یعنی معنی دارد **برهان قاطع**
آزنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آزنج ست که مرفق باشد و زنگ لون را نیز گفته اند
و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر
و حیله و فریب نیز است و بمعنی گونه و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین
آزنگ ست یعنی بدین طرز و بدین روش و بدینگونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند
قاطع برهان نگرستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش می آرد آری

آزاده گویند یعنی مفعول آزردن آری آزدنی هست که آن را در هند گودنا گویند به کاف عجمی مضموم و واو معروف و دال مختلط التلفظ به های هوز و آن خستن تن است به زخم سوزن و آگندن نیل و ران زخم‌ها چنانکه در هند زنان روستا بیشتر بر سینه و گردن و ساعد و بازو این صنعت بکار برند و انواع نقوش انگیزند آزنگ نباید که این را رزیدن و رنگ کردن نام نهند دیگر باید دانست که درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز نویسند تنبیه آرفنداک به رای قرشت و آرفنداک برای هوز و آرفنداک برای فارسی و آفنداک بفارسی و زای تازی و پارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح می نگارد و خوف از خدا و شرم از خلق ندارد و هم بدین سان آدرنگ بدال ساده و آذرنگ بذال منقش و آزرنگ بزای هوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا به معنی رنج و محنت آورده و باز نوبت چهارم در لغت آرنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق عذر این خطا که در شرح دو لغت که آرنگ و آرفنداک باشد هشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است چه خواهد بود برهان قاطع آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلند و رفعت جاه و دولت هم آمده است قاطع برهان بمشاهده این عبارت پدید آید که وکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق واقع نمیباشد چون شنیده است که بلندی آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی میخواهد این لغت را از هند دانست و ندانست که بلندی بنا و آستان از نخست امر دیگر است و برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است چنانکه خاقانی فرماید مصرع بام بشکست و آستان برخاست برهان قاطع آستینه باوو برورزن ماستینه تخم مرغ را گویند قاطع برهان اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند

تا سینه بخلاب فرو رفت سخن اینست که اروند بفتح الف و الوند به لام نیز نام کوهی
است و نام دریائی نیز اما باشد که آروند بالف ممدوده و اراوند بر وزن رضامند نیز
گفته باشند و اُروند به ضمهٔ الف خلاصه و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکبست
و ساسان پنجم مترجم دساتیر اروند را بمعنی چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن
نتواند شد آموزگار بهر مزدم ثم عبد الصمد گاه گاه در مکاتبات خود را اُروند بنده نوشتی چون
بپژوهش رفت فرمود که اروند بنده مضاف و مضاف الیه مقلوبست یعنی بندهٔ اروند بنده را
ترجمهٔ عبد و اُروند ترجمهٔ صمد و نیز میفرمود که چون طبایع لطیف استعاره را دوست و ارد اروند
که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند این نیز دانستنیست که دروند
بدال ابجد مضموم بوزن اُروند دخرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند تتمه آزدن
و آژدن بزاء و مصدر را انگاشته وزیرا که حرف ثالث است در هر دو لغت متحرک داشته
و باز آژندن و آژیدن و آزیدن و آزدن را در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره انگاشته
و بیرون ازین بی‌ربطی که هنجار اوست در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده و بلا بر سر لفظ
و معنی آورده چنانکه معنی آزدن خلانیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن را نموده و در
آژدن با وجود این سه معنی استره زدن و آژنیه بر سنگ آسیا زدن را فزوده بار مشابه
تحقیق این پراگنده گو قیاس است یا الهام آزدن نه برای عربی است و نه برای متحرک
رنگ کردن و آژیدن نیز با یای مکسور مزید علیه اگر باشد گو باش آژندن بنون نادانی و تصحیف خوانی است
صحیح آژدن است نیز با معنی ساکن بر وزن بافتن و یافتن و البته معنی سنجه زدن و حجامت خستن
تن با تره و نهد با ساختن آسیا سنگ و کشیدن آلت و جراحت حجامه با انجیده و نیست و آله حجامت استره و آلهٔ تیز سنگ
و کشیدن آلت و آژینه اما آژینه مشتق از آژدن است و استره از استردن دیگر جا آلت دارد نجنیه کار را

بهنگری که آغستن بفتح غین و سکون سین بی نقطه انگاشتست و معنی سپوختن که بزور
فرو کردن چیزیست در چیزی برای آغستن مسلم داشت و آغسته را که مفعول آغستن خواهد بود
چنانکه خوی اوست در فصلی دیگر نبشت و سکبس در فصل دیگر آغشته بشین منقوطه و بفتح
غین یاد کرد و معنی آن سوای معنی آغسته نشان داد هی هی این بنده خدا چه از میان آید
آغشتن بشین نقطه دار و غین مکسور بر وزن دانستن مصدریست مشهور در معنی مرادف آلودن
بدینقدر تفاوت که آلودن عامست خواه بچیز نمناک و خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است
یعنی آلودن بچیز نمناک و آغارد مضارع این مصدرست آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی
خواهد بود لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی تمام آلودن بچیز نمناک است و بس و این آغستن بفتحه
غین بمعنی سپوختن چنان دانم که جز در ذهن بو بهره دکنی جود نداشته باشد و سند این لفظ
از هیچ کتاب دست بهم ندهد برهان قاطع آفتاب زرد رو بکسر یای ابجد کنایه از خربزه شیرین
باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت آفتاب با دال
بزا ساکن و یای معروف کنایه از آخر روزست آفتاب زرد روی بکسره با لفظی است شگفت آورد
آنگاه کنایه از خربزه بقصد شیرینی کاش خربزه رسیده یا پخته مینوشت تا زردی رنگ وجه
تشبیه قرار می یافت حال آنکه در آنصورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد رو
از مسموعست و نه معقول و آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته آمد اصطلاحیست از مسلمات
جمهور برهان قاطع آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی
آفریننده هم آمده است قاطع برهان آفرین نه لغتیست که کس آن را نداند و بهر دانستن
این نظیر باید آورد و آنگاه نظیر بدان خوبی که یا فای آفرین را متحرک باید خواند تا یای
آتشین را ساکن و اینکه میگویند بمعنی آفریننده هم آمده است بر لفظ و معنی ستم میکند آفرین

داریم حال آنکه خود نیز باو رہی دارد زیراکه در فصل دیگر آشینه هم به معنی سے آرد
تا چه دیده است که خایهٔ مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استه بروزن دسته
به معنی تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل خسته است و آن را چنانکه استه
گویند هسته نیز خوانند بیچاره به مناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در صورت لفظ
تصرفی بدیع بکار برد و معنی بیضه آورد برہان قاطع آسوده بروزن آلوده بمعنی بی‌زحمت
و بی‌مزاحمت و بی‌مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است قاطع برہان
قاعده آنست که بهر تشخص اعراب از نظایر آن لفظ می‌آرند که نسبت به لغت آسان‌تر و
مشهورتر باشد آلوده را نسبت به آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی ست هم
کس‌اند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن کودکان پیش از آنکه گلستان خوانند
بمصادر و مشتقات علم بهم میرسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست
در فصل دیگر آشفته را در لغات شمرد و بهوزن آشفته آلفته آورد که لفظیست مستور نیز در عبارت
مرقوم و نیز برزبانها مشهور برہان قاطع آسیم بروزن جاجیم بلغت زند و پازند
استاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند قاطع برہان ما را سخن در صحت لغت نیست
اگر از روی زند و پازند نباشد از روی فرهنگهای دیگر یعنی بودن آسیم بمعنی استاد
غرابت دارد در اصل آسام است قلب آباس لا جرم ورم دماغ را سر آسام گویند و سرسام
مخفف آنست آسیم را همان اماله آسام توان دانست و آسیمه سر و سراسیمه مرکب از
آسیم و سر توان گفت بلکه در کلام قدما تنها آسیمه بجای سراسیمه نیز آمده و بجای میم کلمهٔ واو
و بجای میم های هوز نون آورده آسیون نیز نوشته اند تنبیه آغار و آغارد و
آغاردن و آغاریدن و در چهار فصل اسم بدین تقدیم و تاخیر آورده چون از این بگذری

فاسق حاکمی را که داد ند بد گویند فریاد و داد خواه نمیشنود حال آنکه حاکم از آن هر دو عیب
بر است آری آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعه وی راه یافته باشد خواهی فاسق
و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرضیست نه عصیان ع ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا ٭ برهان قاطع آمادن بفتح اول و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن
و پر و مملو گردانیدن و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دگر که بعد از ینست
مینویسد که آماده بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دگر که طراز
آمامی بسکون یای حطی پر کننده و آرایندهٔ ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر ازین
بمعنی هم هست یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نمای قاطع برهان عبارت سه فصل را
در یک فصل نقل کرده نخست میگوییم که نون آمادن و یای آمامی را ساکن وانموده است مگر در
لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس می پرسیم که آمامی تا بتصور است
معنی پر کننده و آراینده ساخته و مستعد و مهیا کننده چسان خواهد داد دیگر آن می ترسیم
که اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم هست مگر معنی دیگر نیز داشت معرف صیغهٔ امر بدین
عبارت بودن نشاط خاطر ظریفان افزودنست قبح این تمسخر را بوجدان ضمائر اهل
خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن هم درین مقاله میکنیم در یابند که آمودن بمصدر است ترجمه
اندراج عموماً و بمعنی گوهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید
مضارع و آماینده فاعل و آمای امر چنانکه نظامی فرماید ع توی گوهر آمای چار ایج خشیج
موتی پرونے والا تا لفظ گوهر پیش از لفظ آمامی نیامده است صیغهٔ امر معنی فاعل نداده
است اما آمادن جز در قیاس بی بهرهٔ دکن موجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود
عجب از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آماده یا بمعنی دیگر است

لغتی است جامد غیر متصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگرست از مشتقات
مصدر آفریدن بمعنی امر و صیغهٔ امر نی آنکه اسمی در اول و در آرند هرگز افادهٔ معنی ثبات
فاعلیت نمیکند قصه کوتاه آفرین نه بروزن آتشین و نیست بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفرینندہ
تنبیه اگندن واگنده وآگنش واگنه وآگنیدن واگنیده این شش لغت را در شش فصل
آورده خطای اول آنکه اگندن وآگنیدن را دو لغت جداگانه واگنده وآگنیده را دو لغت
آخر فهمید خطای دوم آنکه همه را بکاف عربی آورده حال آنکه اگندن بکاف فارسی مصدر لیست
صحیح واگنده مفعول آن و آگند مضارع وآگنه بمعنی حشو قبا وحشو نهالی صیغهٔ امر است
هم ازین مصدر به یای مختفی پیوسته چون استره واژینه اما آگنیدن واگنیده بشرط آنکه در
کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه اگندن وآگنده خواهد بود چون آوریدن وآوریده مزید
علیه آوردن و آورده برهان قاطع اگنده گوش بضم کاف فارسی وسکون واو وشین
قرشت بمعنی آلوده وایست که کنایه از گناهگار وعاصی باشد ومردمان کر وناشنوا وخبر دار
گوش آگنده را نیز گویند قاطع برهان اگنده گوش را من بکاف تحسین یای فارسی نسیم
ورنه اشاره ناقل بپارسی بودن کاف ثانیست که در گوش ست گوئی کاف اول را کاف عربی
دانسته است بالجمله اگنده گوش بکاف عربی کسی را می توان گفت که گوش او را بزور کنده
ازبنا گوش جدا کرده باشند وبمعنی کر که عربی آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی
وآگنده گوش بمعنی عاصی وگناهگار زینهار نیست سعدی در بوستان به نورد حکایت
شاهزادهٔ فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش یعنی پندهای شنید نه آنکه
قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نیز برفتن پند است کودکی را که بمکتب
نرود و همه روز ببازی گذراند گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نه اصم

بفتحتین در نسخه تقدیم رای بی نقطه بر زای نقطه دار بفتحتین مبدل شده آن رحجیم
مفتوح دیگر بمعنی تخت و اورنگ ست آمده در آمدن ری آفرشت در میان واو و نون در
ازین حکم خارج ست و اینکه آوندی بمعنی ظرف شراب میگوید رشیدی بیش نیست
همانا جای آوند می دیده است و آوندی فهمیده اما به معنی تخت دو دلیل و شعر سواد
و تخت سند میخواهد خواهی از کلام اهل زبان و خواهی از فرهنگهای دگر برهان
قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند قاطع برهان حاشا که آویزه
و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیزیست زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دو سر آن پیچند
و آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران آویزند
تا آویزان باشد اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد در کلاه و تاج و تخت و چتر نیز استعمال
یابد و گوشوار و گوشواره با وجود آن معنی که نوشته آمد هر گونه پیرایه گوش را نیز گویند
نه تنها آویزه را آن آویزه را که در ترصیع تاج و تخت بکار رود گوشوار و گوشواره چون توان گفت
تنبیه اهرمن را درین بحث که عبارت از الف ممدوده و های هوز است به پنج روش
انگاشت و در بحث الف مقصوره با های هوز نیز پنج اسم آورد کس نگوید که از همه
سیرابی بهانست ما میگوئیم که هر لغت را باشد که تغیر و تبدل لغتی آخر قرار دادن کدام
آئین ست مگر در تحت یک لغت همه تغیرات نمیتوانست نوشت تنبیه آهنگ را تحت
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر ازان به سند محتاج ست ماضی کشیدن قرار داد
برعایت توضیح لفظ یعنی کشید بر آن افزود و سپس در فصل خبر که بی فاصله بعد ازین
شرح لغت آهنگ ست آهنگیدن آورد و گفت که مصدر آهنگ ست که بمعنی کشیدن
باشد قاعده دانان خجسته نهاد چون قاعده استخراج صیغه ماضی برافگندن توان

تنها غیر متصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده ست ماخوذ آن را لغتی دیگر گمان
بیکنیم و اگر ممان مبدل منه آموده ست بمعنی مهیا مجاز خواهد بود برهان قاطع آوازه گشتن
بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دیگر آوازه گشتن نیز بدین معنی
مینویسد قاطع برهان بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آوازیا آوازه گشتن
بمعنی شهرت شهرت ندارد نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد اگر گفته آید که فخر گرگانی
سیفرماید شعر اگر نوسید زین در باز گردم ❊ بزشتی در جهان آوازه گردم ❊ گوئیم این نادر
است و بر نادر حکم نتوان کرد حدیثی را که راوی آن یکی باشد مسلم ندارند و ضعیف شمارند
کلامی که همین در یکجا ندکور باشد و آن نیز خلاف عقیده جمهور باشد نیز رفتن آن از روی
کدام دستور باشد نه در گفتار معاصرین فخر گرگانی ازین ترکیب نشان و نه آنان را که
بعد از وی در فن سخن کوس انا و لا غیری بلند آوازه ساخته اند این کلمه غریب بر زبان
تنبیه در شرح لغت آوند بقول شیخ سعدی علیه الرحمة ع مغز ما خورد و حلق خود بدرید ❊
میگوید که آوند ریسمانی را گویند که خوشه های انگور بدان آویزند و جامه بر آن اندازند و بمعنی
حجت و دلیل نیز نشان میدهد و بمعنی ظروف که صیغه جمع است نیز میفرماید و اشتلم برنج
هم میسراید و مرادف اول و نخست نیز می بندارد بازه بفصل دیگر آوندی بر وزن
راسندی بمعنی ظرف شراب نوشته و بعد از همه آونگ بمعنی ریسمان که ذکر آن در آغاز
گذشت میگوید حاشا که دانا در گفتار اینچنین خلط مبحث بکار برد آونگ و آوند را باهم
آمیخت و معنیهای شگرف از پیش خویش انگیخت و او آنست که آوند ترجمه ظرف
مطلق و بمعنی ریسمان خوشه انگور آونگست نه آوند و آونگ را در هند چهینکا نامند و ریسمان
که بر آن جامه اندازند جدا ست آن را در هند الگنی گویند و در فارسی اسم آن فنک است

قاطع برهان تاب ضبط نماند بی ادبی میکنم و میگویم که این مرد دکنی که جامع این دفتر
است نه چشم دارد تا به بیند و نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت است نه
مثلاً علامت و تابت یا دلت و مهلت و ایچنین الفاظ بیش از انست که در شمار آید در این همه
الفاظ از ضمیر مخاطب که بموافق قاعده دکن است الف کجا رفت اگر آخر کلمه مبنی بر
حروف دیگر است حرف آخر را به تای قرشت سید و زند تا می اصلی چنانکه در کلاه
و سیاه و زره و گره است نیز اینجا دارد خاص از بهر هاهای حرکت که در خانه
و کاشانه و چشمه و غمزه است همزه می آورند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میرسند تا پیدا آید
که های هوای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم جز بوساطت همزه
بحرف دیگر نمیتواند پیوست برهان قاطع اشیر بالفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی و زای فارسی و اینست که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا در خانه بگسترانند
جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان در معنی
سخن آنگاه کنم که لفظ را فهمیده باشم نبودن ثای مثلثه در فارسی و نیامدن زای مثلثه
در عربی از مهر نیمروز روشن تر است ما دکنی لفظ آگدش از کجا آورد آدم نیست ابن
نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اشیر بثای مثلثه و رای بی نقطه
بروزن اسیر در عربی اسم نکره نارست زای مثلثه در پایین آن سوختن و شراره
آتش نام نهادن زهی خردمندی و جهی لفظ بپیوندی چون لفظ هنگامی گردی
آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث زای فارسی ژاییر به زای نخستین یاری
و رای آخر تازی به معنی شراره آتش مینویسد و می نویسد که بوی مادران را نیز گویند
این بنگرد و ببیند روز دکنی فارسی را چون مو از سر لفظ سترد و هر سه نقطه را از تحت با

مصدر نیست و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر ست هر آینه ماضی آهنگید خواهد بود آهنگ
برهان قاطع آینه دار و آئینه دار سرتراش و حجام را گویند قاطع برهان آینه دار
کجا و حجام کجا آینه دار آن را گویند که آینه و شانه در تحویل وی باشد و چون خواجه دست
در روشوید شانه و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی را شانه زند ازین بگذر
و بنگر که حجام را سرتراش مینامد از حق نتوان گذشت و هر که مثالی چند مثل خود
گذشته است هرزه درپس آن نتوان شتافت آن را که موی سر ستُرد حجام نگویند
بلکه در عرف عام گرفتیم که اجماع جمهور اسلم توان داشت درباره سرتراش چه فرمان است
حجام مسکین موی سر میستُرد نه سر میتراشد سرتراش صفت جلاد میتواند شد نه صفت
حجام در عبارت بلغا نیز یک دو جا دیده ام که سرتراش را ترجمه مزین آورده اند و این
غرابت تمام دارد گوئی موی را فرو گذاشته اند و از سر موی سر مراد داشته اند بهر
حال حجام را بمعنی کرا اسلّم داشتیم و آن را سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سرتراش
و مزین و گرا یکی باشد لیکن هر چهار اسم مطابق پیشه و حرفت است آئینه داری خود
منصب و خدمت است حاشا که حجام را آئینه دار و آینه دار را حجام توان گفت منصب را
با پیشه چه نسبت برهان قاطع ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که
در مقابل جوهر باشد قاطع برهان ابدام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل
جسم چگونه تواند بود آری تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین
تفرقه ابدام بمعنی جسم چه معنی دارد ابدام یا ابدان است که در عربی جمع بدن است یا همان
اندام است بنون که لغت فارسی است برهان قاطع ات بفتح اول و سکون ثانی
ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه‌ات و کاشانه‌ات یعنی خانه تو و کاشانه تو

در ازمنهٔ مختلفه مسمی بیکدیگر بوده اند نخست فیلبوی که رستم آن را کشت دوم کردی که طوس
آن را کشت سه دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد درین فن صاحب دستگاه و نام آور بوده چنانکه
مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین و خسرو از زبان شیرین فرماید شعر
بقصر دولتم مانی و ارژنگ • طراز سحرها بستند بر سنگ • و این شعر بر صنعت ذوقافیتین
مشتمل است برهان قاطع اسا بروزن بسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب کاهلی و خمار یا
بهم رسد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند هم آمده است قاطع برهان در بحث الف ممدوده
نیز این لغت را بمد آورده است و بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش
و آساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو ع دل میبرد و ستم زد
صاحبدلان خدارا • آسا که صیغهٔ امر است از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل است
که آسودن و آسودگی و آسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی
آساینده نیز آورد و بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که با مد آمده
در اول آن را فزوده اند این ایراد را بیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله
ضبط دگر ره درینجا یاد بنموده ایم بینندگان ندانند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم
گوش دارند تا هوش افزاید دانسته باشند که آسا صیغهٔ امر است از آسودن و دریابند
که آسا با الف ممدوده لغتی جامد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی باسک و
دهان دره که آن را در عربی فازه و در هندی جمائی گویند اما همان به الف ممدوده نه بالف مقصوره
اسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوییم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوا مخفف دوا است و دوانه مخفف
دیوانه اما اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی ایسا بدین معنی لغت هندیست و چون با مین تکشم حرف
زنند گویند ذکر بیربطی الفاظ پیشکش این مرد که در طراز خالی همتائی ندارد می آید

فارسی لفظ از برده تا تای تحد رخ نمود و لغتی که آن را نه عجمی توان فهمید و نه عربی مانند خنثی که نه زنست و نه مرد برده از رخ کشود تبلیت لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بر ان افزود و باز بمعنی مرغی که در ترکیش قو گویند مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی قیمت و بها و ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مراد آنست و ارزش نیز همچنین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یا رب این فرهنگ نا بساط حرباز که همان چهره چندر الشمار مختلف در حقه نهان میکند و برون می آرد اصل این که از صیغه امر است از ارزیدن مثل سوز و ساز افاده معنی مصدر میکند و چون با آن شین نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر به چون سوزش و سازش و ارج بدل ارزست و ارجمند مرکب از ارج و مند چون دردمند بر هان قاطع ارتنگ بر وزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابی است که اشکال مانوی تمام در آن نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند قاطع برهان نگارخانه مانی دیگر هست و کتابی که اشکال مانوی در ان نقش ست دیگر نادم بدین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغت را ارثنگ بثای حتیه آورد و باز در فصل دیگر ارجنگ بجیم جنون نوشت و باز در فصل دیگر ارژنگ بزای زاژ نگاشت و باز در فصل دیگر ارسنگ بسین سهو ارقم زد و باز در فصل دیگر ارغنگ بغین چند سر و دلا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ارتنگ بمعنی مرقع تصویر ست مطلق مگر چون آن را نسبوی مانی مضاف کرده اند ارتنگ مانی دارتنگ مانوی خوانند بکسره کاف فارسی دیگر ارثنگ ارجنگ ارسنگ و ارغنگ این هر چهار لفظ را وجود خارجی نیست تا ان ژنگ بزای فارسی اسم ست مسمی را ارد که به

درازمز

اما اسطخره به سین و طا در کتب متعارفهٔ فارسی و عربی بنظر رسیده ظاهرا از مخترعات
صاحب برهان باشد چنانکه از عادات اوست والله اعلم بالصواب غالب گوید لفظ تراشی
و نا آگهی و کمی به اتفاق رای هفت لک فاضل ثابت است من از راه خشم به درشتی بنویسیم و
اینان از روی حلم به درستی نوشته اند آه از مرزا رحیم بیگ که در ساطع برهان این هفت
فاضل جلیل القدر را کارپردازان مطبع نام نهاده اند من هیچ نمیگویم اما سعدی را حکیم که
میگوید شعر سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
تنبیه اسپهبد خوره و سپهبد خوره هر دو بواو معدوله مینویسد و معنی نفس ناطقه نشان
میدهد نیست تا اینهمه جا نادرست را بفهماند که چون آئین سواری نمیداند در میدان لغات
فارسی فرس میدواند درینجا همین قدر بسندست که اسپهبد خره بی واو صحیح است و بواو معدوله
غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم تنبیه آسیاه بفتح اول
بمعنی سیاه میفرماید و از اینجا یاد گرفتم که سیا مخفف سیاه است الف وصل چرا
افزودند کاستن های هوز تخفیف است و افزودن الف وصل تکلیف اگر این تکلف و تکلیف
نیز گوارا کنیم رسیدن عیب نیست الف وصل که در حرکت پیرو مابعد خود است فتحه از کجا
یافت میبایست کسره تعیین نمی سپردند و معهذا های هوز نمی کاستند و اسیاه
بر وزن اکراه میگفتند تنبیه در بحث الف با تای قرشت آت بفتح همزه ضمیر مخاطب
قرار داده بود اینک در بحث الف با شین نقطه دار اش بمعنی ضمیر واحد غایب آورد جواب
همان است که نوشته شد اما ناظرین اوراق را فرایاد باشد که این خطای دوم استانی
صاحب برهان قاطع در تخطئه حقیقت یک لفظ تنبیه اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی
بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و گنده و قوی می سراید و بمعنی

که بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود
خمیازه جز نیست که آنرا دراردو انگڑائی گویند و دهان دره و آسا همان فازه است
که بهندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند بهنگام آمدن این هر دو حالت
یعنی فازه و خمیازه با هم روی میدهد بلکه فراشا بر وزن تماشا که قشعریره عربی است
نیز بر آئینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی تواند بود برهان قاطع استر بر وزن
کفتر از دواب مشهور است گویند این تصرف فرعون کرده است و آستر و لطائه جامه را
نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در استر تصرف کرد و این کنی در عراب حاشا
که نام دابه مشهوره استر بفتحتین باشد آن اُشتر است بهر دو ضمه بر وزن بُرزر و شُتر
مخفف آن و شُتور مزید علیه چنانکه سعدی راست قطعه آن شنیدستی که وقتی تاجری
در بیابانی بیفتاد از ستور * گفت چشم تنگ دنیا دار را * یا قناعت پُر کند یا خاک
گور * اما مقابل آبره آستر با الف ممدوده چنانکه هم سعدی فرماید ع قبا داشتی هر دو
رُو آستر * استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل دگر زان عقیمه را نیز استر بر وزن
بر وزن جنبکزن نوشت حالانکه آن نیز استر درست بهمزه مضموم و تای تحتانی مضموم
تبلیه استخر در بحث الف مقصوره با سین مستوره بمعنی آبگیر آورد لغت در بحث
همزه هر جا که مطابق قاعده مقرره خودش حرف ثالث طای حطی است اسطخر بطای حطی
نوشت هانا الفس سطلنه ندارد و نبودن طای حطی در زبان پهلو در فرع می بیندارد در برهان
قاطع که بعهد لارد منتو در کلکته به تصحیح حکیم عبدالمجید و مولوی بدیع الدین و مولوی
عبدالله و چار فاضل دیگر مطبوع شده است آخر صفحه ۵۷ این هفت دانشمند از طرفی
جامع برهان ستوه آمده حاشیه نوشته اند و من آنرا لفظ بلفظ هو بهو می نویسم

نیست آسان گر گفتیم افشار را جز صیغه امر لغتی دیگر بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق
از که آموخت و این را که گمراه کرد که دزد و افشار رسند آورد حاشا که افشار بمعنی مددگار باشد دزد
افشار کسی را گویند که دزد را با مال بگیرد و چیزی از وی بزور بستاند و بگذارد و این لفظ مرکب
است از دزد و فشار که صیغه امر است از افشردن بمعنی افشرنده دزد ترجمه آن در هندی
چورکا نچوڑنی والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن از جامه نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد
گرفت جواب توجیهات بارده معاونان خواجه برهان و کنی را که در تصحیح و تسلیم برهان قاطع
بکار میبرند بمشاهده لطایف غیبی که جامع آن سیف الحق میان داد خان سیاح اورنگ
آبادی رفیق نواب میر غلام بابا خان سورتی است حواله میکنیم و اینکه نام طایفه
از ترکان منصرف باید نیز هرزه میلاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه قجر شلها
تنبیه آل بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف آلاساندر یا معرب
آلاساندر میگوید یا میگوییم که آلاساندر اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط
و آل بمعنی او محل تامل تنبیه الفاختن و الفخمتن و الفخت و الفخته و الفغدن و الفغده سه
مصدر و دو مفعول و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشید و هر شش لغت غلط از الجمله
الفاختن بر وزن افراختن و البغدن و الفغده این سه لفظ را در خارج وجود نیست الفختن
مصدر و الفخت ماضی و الفخته مفعول این هر سه لغت موجود است در معنی مرادف اندوختن
و اندوخت و اندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن و افشرد و افشرده نه بفای
مفتوح بروزن افگندن و افگند و افگنده تنبیه ام یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت
و این خطای سوم است و مثل هندی مشهور اینجا صادق تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و
انباشت خرد را کالبوه میکند که انباردن را با صیغه مفعول ذکر کرد و ماضی را گذاشت انباشتن را

۱ اسکندر معرب الکزندر است نه که مخفف عالی در یونانی الاسکندر بود

شان و شوکت نیز میفهمانید یارب درین هیچ معنی شغرفه بکسره و فتحه از کجا پیدا کرده اند
اشکرف بمعنی سطبر و گنده و قوی چون فرا گرفت لغت اصلی شگرفست بشین منقوطه
مکسوره و بعد از پیوستن الف وصل اشگرف بکسره الف صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ
و معنی سطبر و گنده و قوی تهمت محض شکرف بسین مکسوره اشگرف بهمزه مکسوره بمعنی نادر و عجیبست
وصف خوبی و ندرت می افتد چنانکه فتح شگرف و شان شگرف و شوکت شگرف تنبلیه فراز
بمعنی کفش آورده همانا راه بجائی نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند
بمعنی آله که جمع آن آلات است هان پا افزار اسم کفش است یعنی آلهٔ پا چنانکه پاجامه اسم
شلوار است یعنی جامهٔ پا تنها جامه اسم شلوار و مجرد افزار اسم کفش چون تواند بود برهان
قاطع افشار با شین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور
دست گرفتن و برنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر
بدین معنی نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند
همچو درهنشار و نام طایفه هم هست از ترکان قاطع برهان صیغهٔ امر را بمعنی مصدر
و فاعل آوردن و پایان کار بسوی معنی امر اینکه کردن همکار اوست آنرا تا کجا گویم انچه از گفتن
آن گزیر نیست اینست که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زینهار نیست و نیز
ارسته معنی ندارد یکی از جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا و دوم بزور
در آغوش گرفتن یا شکنجه کشیدن هندی آن بهیچنا سه دیگر چون با قدم یا با پای استعمال
کنند بمعنی استوار کردن و هندی آن گاڑنا این شوریده مغز ازین دو معنی صحیح یعنی در
کنار گرفتن و استوار کردن قطع نظر کرده دو معنی غریب یعنی ریختن و خلانیدن آورد
همانا آینه موافق مذهب وی و فشار قبر که ترجمهٔ ضغطه است مهمل افتاد این مغلطه با آنکه آسمان

وآن را بخورند خاصیتش آنست که هرچند فراش خیال جاروب سنبل بر جل خر سگ ریش زند از پوست آن پاک نتوان کرد **قاطع برهان** فقرهٔ اخیر مگر کلام دیو ست و آموزگار این بزرگوار همان دیو بر غز پوست هرگاه خوبی تحقیق خیان و حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولاتست از برهان قاطع چگونه حاصل توان کرد در برهان قاطع مطبوعه که ذکر آن در تنبیه متعلق بذکر اسطرلاب گذشت علامی صدر بالین صفحه ۲۰۷ رقم میفرماید که از لفظ فراش خیال الی آخر ترجمهٔ لغت بی معنی و مخبط است فتم **برهان قاطع** انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتابست **قاطع برهان** ستاره روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی با پهلوی آمیختن و انجم روز می نگاشت نه انجم روز که انجم صیغهٔ جمعست و آفتاب مفرد تنبیه اندا انداده انداخته اندایشگر اندایه اندودن بشش لغت از مشتقات جدا جدا در ششم فصل آورد و پس از همه اندودن که مصدرست آورد در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن و پس منظر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افگنده باشد که هستی آدم زاد پیش از وجود آدم است و بود آدم از پی هم موخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر رعایت لفظ سوم و چهارمست گویم که التزام ما لا یلزم ست و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم تنبیه انگسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه و فتح بای ابجد بمعنی بزرگر سامان خداوند و جا همند در یک فصل می نویسد و در فصل دیگر انگشته بر وزن خرلشته هم بدین معنی رقم میزند چون بیدان تصحیف خوانی فراخست کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انگیسه است با الف مکسور و یای مجهول و کاف عجمی مضموم بر وزن بی خصیه تنبیه در برهان قاطع منطبعه او در بسکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دال ابجد است که برای قرشت می پیوندد و چون آن را

با صیغهٔ ماضی گذاشت و درین بحث علم مفعولیت نیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن

مفعول نداشت از همه عجیب تر آنکه بیش از همه انباردگی بمعنی انباشتگی آورده و اینقدر نفهمید

تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است از کجا صورت گیرد تا میگو

که انباشتن مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از خود ندارد مگر

مصدری از مضارع بر آرند و آن موافق ضابطه انباریدن خواهد بود و انباردن مخفف آن

و انباردگی از عهد فردوسی تا ابندم در کلام اهل زبان نیامده نهفته نماند که بعد از صیغهٔ مفعول

یای تحتانی می آرند و های انتهای حرکت را که در صیغهٔ مفعول است بکاف فارسی بدل

میکنند و معنی مصدری از ان فرا میگیرند لیکن این حکم کلیه نیست باشد که اگر یه باشد چنانچه

ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند استادگی و فتادگی گویند

نهادگی و دادگی نگویند تنبیه انبوذن بذال نقطه دار می نگارد و معنی آن اصل کار

و آفرینش میآرد و از آفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت میگفتم که صورتی

دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت چگوییم که چیست حقیقت اینست که انبوذن بذال نقطه

نیست و بمعنی ماده و اصل کائنات زنهار نیست اسم جامد نیست مصدر است بدال بی نقطه

بر وزن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن مصرع باغبانی بنفشه می انبود

یعنی گلهای بنفشه بچید و بر روی هم می نهاد صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم

اسم نخست انبودن بدال بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بذال منقوطه

بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه می نگارد اگر در لغات عربیه بدین معنی آمده باشد

هر آئینه لغت عربی الاصل خواهد بود مارا سخن در آن رفته است که این لغت فارسیست

برهان قاطع انجلک بر وزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و معنی

معنی نفی کند چنانکه جنبان بمعنی متحرک و اجنبان بمعنی ساکن و اجفت بمعنی طاق آزند و
خواستی را ترجمه ارادی و اخواستی را ترجمه غیرارادی دانند و این الف در حرکت بیرون حرف
تابعه نباشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را گویند که
بیچاره بگمان الف وصل پیش باخور داویژه را چون اشتر و شتر همان ویژه گمان کرد و بدین
رقص الجمل پس گران خود را از راه برد لغت اگر تنها بهر دانستن ست و بس برآئینه میبرم
که نگر غلط دانستن مذموم نیست و اگر برای آنست که در نظم و نثر بکار رود بجای پاک ناپاک
چسان توان نوشت و از بخش معنی ظاهر و از اویژه مفهوم ویژه چون توان گرفت یاران باور
کنند و اگر تعصب ورزند بلا تشبیه گویند بپذیرفتن قول صاحب برهان قاطع بپرستیدن گوساله
و انکار من بمنع هارون از آن کردار مانند و آزردن قوم از من همان معامله بنی اسرائیل است
با هارون برهان قاطع ایبارخش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بهار نقش هوشنگ
پسر سیامک را گویند قاطع برهان بهوزن مهمل و لغو کاشن بجای بهار نقش دینار بخش
یا دیدار بخش میگفت قطع نظر ازین خبط ایبارخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود در آن فرهنگ
و در آن مردم ثای مثلثه کجا بود قطع نظر ازین هم ایبارخش چه معنی دارد گرفتم که در آن عهد
نیز ایبار بمعنی بخشش مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشی در ترکی بمعنی نیک می‌آید و شیدا دیدنی
که هوشنگ نیز از آنانست نه عربی میدانستند و نه ترکی سیامک که پادشاه بود و بقول ساسان
پنجم که مترجم دساتیرست پیمبر نامور نامه آور نیز بوده است در تسمیه پسر خود طرفه رنگ آمیزی
بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یا تحتانی از آن برانداخت و ما قبل وی لفظ عربی
آورد و بخشش نیک معنی این لفظ مرکب اندیشید لاحول و لا قوة الا بالله تنبیه در بحث
همزه با تحتانی ایر با الف مفتوح به تحتانی زده آلت تناسل را میگوید و در بحث همزه با بای

ساکن گفت گوئی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگارش نیست وابرجان جامع لغات
تثنیه اورند بروزن سوگند باوجود معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقاً
همچو رود نیل و دجلهٔ بغداد و مثال آنها و بمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند تفصیل و تحقیق
این لغت در شرح لغت آرند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگرست و بحر و دریا
دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه
نام نتوان نهاد آیا به گیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید
حقیقت جوهر لفظ بدینگونه خاطر نشان خویش توان کرد که اورند قلب رند است که بفتحه
نخستین و سومین می آید ورای قرشت به لام مبدل میگردد چنانکه پیش ازین نوشتیم بمعنی
فر و شوکت و وقار و عظمت نیز دارد برهان قاطع اوستاد بروزن نوشنباد دانندهٔ
و آموزانندهٔ علمی و عملی بود از امور جزوی و کلی قلع برهان لفظ اوستاد نظر بجمال شهرت
بذکر هم احتیاج نداشت چه جا آن که بهموزن آن باید آورد و انگاه بهموزن بدان خوبی که
گویا گروه مردم از عوام مثل آهنگر و زرگر و جولاهه و بوریا باف و نغمه سرایان و قاصان
و اطفال ابجد خوان تا کجا گویم جز سعدی و چند از بیابانیان و کوهستانیان همه دانند
که اوستاد اسم کیست و بسیاری ازینان ندانند که نوشنباد چیست برهان قاطع اوشیره
بازای فارسی بروزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گفته اند
و با بمعنی بازای هوز هم هست قاطع برهان اوشیره بازای هوز هرگز نیست و نه اسم آ
است و نه صفت شراب دیگرا وشیره گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند
و گلاب خواهند تفصیل بطریق اجمال آنکه وشیره لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای
خصوصاً و علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین پارسیان العینست جز الف وصل که افادهٔ

در کوی تو پرواز کنان بلبل و قمری * گل باد بران سرو هوا و از ندارد * تشبیه دوستان
اگر جگر تشنگی تحقیقست این لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه شان میسد هم و ربایهای صاحب
برهان قاطع بنگرند پس بسراپای گفتار من گرزند در بحث بای بیهوده بابای فارسی
طرفه و راز نفسی و بلهوسی بکار برده و شش لغت از شش جهت گرد آورده بهای بپرشد
بپساویدن بپسودان بپسودن بکن از انجمله لفظ چهارم که بپسودان است و جامع
لغات آن را بروزن دل سوزان نوشته کلام خباثت است بر زبان هیچ آدمزاده گذشته
باشد بپای صیغه امر است از پاییدن باضافه بای زائده همه گفته اند که بای زائد از اجزای
اصلی صیغه امر نیست بپرشید صیغه مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی
حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول
این مصدر باید ساخت تا پرشید مضارع حاصل آید آنگاه بای زائده باید افزود تا اینجا نه
سر لغت وجود پذیرد و بپساویدن همان زبان کوه قاف و گفتار ساکنان آن اطراف است آری
بپسودن پسودن است باضافه بای زائده و آوردن بای زائده در مصادر مسموع نیست بلکه
ممنوع است بکن مبدل بفکن است که آن صیغه امر است از افکندن با بای سوده زائده است
چنانکه خود سوسوم بپازائده است سخن درازی می‌پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای
گیرد افکندن بفتحه همزه و فتحه کاف عربی مصدر بسیت پارسی و آن را اکندن نیز نویسند و
مبدل آن اوکندن است بلکه اوژندن نیز چنانکه شیر افگن را شیراوژن نویسند در صورت
اول مضارع افگند خواهد آمد و باز اوکند و اکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث
اکنون از محمد حسین جلکنی می‌پرسم که این دو لغت غلط یعنی بپسودان و بپساویدن از کجا در بوزه
گرد و صیغه امر و صیغه مضارع لغت مستقل چگونه قرار یافت و باز باضافه بای زائده لغتی دیگر

موجلده ابن بعض محققین که ترجمه علی و مزید علیه بر مشهورست نیز نام آلت تناسل میگویند و گوئی
هر جا همین عنوان را می بیند برهان قاطع باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را
گویند و بمعنی مشرق هم آمده است قاطع برهان باختر را از اضداد شمردن و بمعنی مشرق
نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و تعین ست از میان بردن
مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهرست حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم
چگونه دانیم که کدام سوست با آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی فلان موضع زیر درختی
اژدهای خفته است و آدم و چاروا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان قاطع باختر را بمعنی
مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور بمعنی مشرق ست
و باختر بمعنی مغرب قول فرهنگی مرد و جامع لطایف غیبی درین باره سخنهای محققانه آورده است
هر که خواهد آن را بنگرد اما انصاف ورزد نه تعصب برهان قاطع باد بران به تشدید رای
قرشت بمعنی باد بر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا
بفهماند که باد بر لغت کدامین کشورست و این نیز بگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد مردم
از خود هم میگویند و از دیگران هم میگویند بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود آمد که از خود گفتن
لاف و گزاف و خودنمائی و خودستائی باشد و این خود معنی باد بران نیست باد بران در
معنی مرادف بادخوان و بادفروش است یعنی مردم ستای خوشامد
گوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش آن را خوانند که ستایش
و خوشامد پیشه خویش کند و جز این هنری نداشته باشد و آن را در هندی بهاٹ گویند و
باد بران آن را نامند که ستایش آئین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و
تشدید رای مهمله درین لفظ نه ضروری ست نه ممنوع بلکه بتخفیف افصح است ظهوری فرماید فرد

و در فصل بخنوه بباى موحده و نون مضموم و هاى هوز در آخر بمعنى برق كه بقول خودش خواهر رعد
تواند بود آورده و بفتح اول و ثالث و رابع هم روا داشته یعنی بخنوه بروزن مضحکه چه باید چون خورده
باشم تا بمشاهده این بیربلطی زبان را از دشنام نگاه داشته باشم ظریفان جسته لنده جمل
باظهار صاحب برهان بخنو بروزن پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد
است بخنوه بروزن پرتوه می نامد هر آئینه میدانسته باشد که تای فوقانی علامت تانیث
و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را
بخنوه عبارتی که صاحب سفرنامه در معنی این لغت مینویسید بعینه نقل میکنیم هی هذا بخنوه بضم
با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تبلینه بخس بخسان بخساند بخسانیدن بخسی بخسید بخسیدن
بخسیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر هشت لغت در هشت فصل زبان فرستاده در سر
یکصفحه بزبان رفت تا آن کجاست که به بحث چگونگی معنی گرائیم ناچار راز در باز پرس حقیقت
الفاظ در می آئیم تمیز خیابان میخواهد که بخسیدن و بخسیده و بخس فعل لازمی باشد و بخسی از باب
مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی بود این مرد بو العجب
بخسی را لباس معنی مفعولیت پوشانیدها تا چون در هند زبان یای تحتانی علامت تانیث آید
و تانیث مفعولیت می خواهد بخسی را که آخر آن مبنی بر یای تحتانی است مفعول اندیشید و با یای
لازمی و متعدی را در هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده
معنی نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آئین وی نیست کاش آن
جنی که بوی این لغت می آموخت بمن آشنا شود تا از وی بپرسم که این لغات آفریده سپید دیو است
یا بهم آورده ارژنگ دیو و این چین چین گردیده چیست و چه معنی دارد نگرندگان این عبارت
خدا را بس از نگریستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در باره این الفاظ است نیز نگرند

چسان هستی نیز رفت مگر رَوَد دیگر است و برود دیگر رَوَد دیگر است و برود دیگر پان صیغه ها
ماضی و مضارع و امر را باضافه بای موحده مینویسند و بدین افزایش ودی صورت نمی بندد
نوشتن مصدر با فزایش بای موحده از ائمه فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید که
اگر همچنین بهر سیرای فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را به افزایش بای موحده بایستی آورد
در بند یا یلا وس یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و بسرشید چرا از وهن فرو ریخت مگر بیزد و بیزد
و بپوشد و بپوید و بپاید و بباشد و بپسندد و بپرد و بپراند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را
بسبب شهرت حقیر شمرد گوییم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهورتر نخواهد بود که این هردو مفعول را
در بحث الف ممدوده گنجانده است تنبیه نخست در یک فصل بعد قدری نشخوار بتار را بای موحده
مکسوره بمعنی گزار نوشته یعنی امر از گزاشتن سپس در فصل دیگر بتابیدن بر وزن گرائیدن بمعنی
گزاشتن آورده و گزار و گزاشتن را بگزار و بگزاشتن نوشته گوئی گزار و گزاشتن معنی نداشت
و چون پدید آمد که این عامی اعجمی مصادر را بای شمول با ی زائده می نویسد چگونه دانیم
بای موحده در بتابیدن اصلیست یا زاید و بتا که صیغه امرست هم ازین مصدر مشتبه باشد
که بتاست یا همان تا در بیچام ادانه آنست که بتابیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض
بر طرز گزارش است ورنه در بتابیدن بای موحده اصلیست برهان قاطع بتکده بمعنی
بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است قاطع برهان ای هنداتبکده را که نمیداند
اینکه می باید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معانی دیگر نیز دارد تنبیه بخنو بای موحده
مضموم و تای فوقانی مضموم و بخنوه باضافه رای قرشت در آخر و بخنوه به درآمدن بای
هوز بجای رای قرشت و بازبخنو با نون به تغیر اعراب بوزن بر تو این چهار لفظ را بدین چهار
صورت بمعنی رعد نوشته و در یک جا بخشم نوشته است توضیح رعد را باضافه برادر برق یاد که

ایران لاجرم بر بیر دشان همان برسالنست به اضافه حرفی چند در وسط و تبدل سین سعفص
بشین قرشت تنبیه برخ بروزن چرخ نوشت و ده معنی از بهر آن و بر هم سرشت چهار مرادف
همدیگر و دوی دیگر مرادف یکدیگر و مخالف آن هر چهار و چهار دیگر نه بااین شش معنی موافق نه
باهمدیگر متحد و مرادف اما آن چهار مرادف یکدیگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف
همدیگر تالاب و استخر و آن چهار دیگر برق تابی شرنگ آتش شبنم بار برین بربانست
یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی تواند آورد کس گمان نبرد که ما نزد معنی بهر یک لفظ
جایز ندارم بار را و همچنین رنگ را معانی بسیار است کلام در برخست که بمعنی پاره و لخت است و برخی
به معنی لختی و پاره و باقی همه خرافات تنبیه برزکار برزگر برزه برزه گار برزه گر این یک
لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورد حال آنکه برزه و برزگر صحیح است و برزکار بحکم
قیاس گمان جواز دارد و برزگار و برزگیر محض غلط برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میشمارند
به وزن به معنی مزارع با آنکه از برزش شاخ رسته لش نیاسود و در فصل بای موحده با زای
هوز برزا بروزن خرما به معنی تخم برزاکار به معنی کشاورز آورده و به تقدیم زای منقوطه بر رای
بی نقطه تصحیف خوانی نموده زنهار زنهار از برزه به تقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد برز که
قافیه ارز و مرز است در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت است
چنانکه ناصر خسرو علوی فرماید فرد جو ورزه به الکار برون رود * یکی نان بگیرد برزیگر بغل
دیگری سراید ع برزگری داشت تازه باغ * در شعر اول ورزه مبدل منه برزه
است و الکار مخفف آلکار و آلکار مقلوب کاله حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن
کشت از ده بدر شد و نان با خود میبرد این از اتفاقات است که بذر بدال نخذ لون
نموده بذر در عربی تخم را گویند و هم از اینجاست که دبیران روزگار هرجا برزگر نوشته‌اند

تا افزایش ذوق روحی دهد و وقت نگرستن چین چین گردیده نیز در نظر باشد حقیقت
لفظ جز این نیست که بخسیدن بهای فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن
است از گرمی باد سموم و تف آتش تیز و بخساندن و بخسانیدن باضافه تحتانی سعدی آن نکته آگاه
جویندگان حقیقت و ای جدا کنندگان حق از باطل پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش نرم
گردد و بر آژنگ گویند که چهری هندی نیست چین و شکن درین مقام نگنجد آن برای چین ابروی
و موی و جامه و کاغذ موضوع است برهان قاطع بخش بر وزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را
نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک
قاطع برهان غالب گوید اگر رخش بروزن بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خورد نیست
معهذا نوشته بایست نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم
و بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج رهنما نیست این نابینا جای دیده است که فلک را به دوازده
بخش کرده اند و هر بخش را برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند با چنین دیده است که
بخشش بمعنی بهره و بر خست و برج فهمیده است بخیرتم که درین تصحیف خوانی نرخ را چرا فرو
گرد تنبیه بر بروشان بوزن پرده پوشان به معنی است میفرماید بموزون را بمیزان نظم
باید سنجید بر بروشان الی زبرده پوشان در وزن بمقدار یک های هوز کم است یکی از معتقدان
این کتاب گفت که قصور کاپی نویس است که بای فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدین
صورت بر پروشان نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم یا و ار برسان بمعنی است آمد اما
بی مضاف الیه نیاید یعنی بر بسان فلان بنی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز
و اسلوب است ضرورت وزن نظم لغت را صورت دیگر نتوانند بخشید چنانکه بادافره و بالشت را
باداش و بالش است و تبدل شین نقطه دار و سین بی نقطه با همدگر اصلی است محکم در ضوابط زبان

لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود
جاندار خسته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گویند بسمل لفظ مستحدث است گوئیم مسلّم
لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این
حکایت انجام پذیر شود بر همه که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو دران بوده بسمل بمعنی
مردم صاحب حلم و بُردبار در کلام کدام سخنور دیده طُوبیٰ لکالے دکنی گردن زدنی طرفه
طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتارش را مسلّم می دارند و سند می شمارند مولوی
نجف علی قاضی زاده جهجر در دافع هذیان همدرین بحث جامع محرق قاطع را نظر به گفتارهای
بمعنی و هی از دائره آدمیت بیرون رانده است چنانکه صاحب نظران بمشاهده آن عبارت
لنشاط خواهند ورزید دافع هذیان رساله ایست مختصر تالیف حضرت مولوی معنوی ممدوح تسلیم
بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیده بسیجیدن بسیجیده پنج لغت از یک ماده آوردن خوبی اوست اما ازین
مغلطه آگهی اوان نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسیست نه بجیم عربی تنبیه شگوفه
با فزایش بای موحده می طرازد و میگوید که به معنی شگوفه و بهار درخت سبحان الله کار از
افعال گذشت و در اسما نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سپردن بمعرف نوانگی
خویش بود لیست فردوسی جائیکه شهزاده اسفندیار با رستم گرد هم سخن است از زبان
خسروزاده میگوید شعر فرستم ترا سوی زابلستان * بهنگام اشگوفه گلستان
همان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت شعر شگوفه را با فزایش الف وصل اشگوفه
نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم است حاشا که فردوسی شگوفه را بشگوفه گوید
کاتبان قافله در قافله غلط رفته اند تا در نظم فردوسی همچنان مانند تنبیه نشره بضم اول
و فتح زای فارسی بمعنی چنگالی می نویسد و باز میفرماید که بفتح اول و زای هوز بر وزن

بذر گر نوشته اند باری اگر مغالطه هم افتاد اهمال روی نداد و این لغت آفرین لغتی دیگر
مثل شتر گاو پلنگ که جانوریست مشهور که در ترکیب این هر سه ماند و از این هم بیرون
تنبیه بروائیدن و برودن به اضافه بای عربی مگر فارسی رکن است ورنه زدودن مصدر
اصلیست و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی برهان قاطع بزله بفتح اول و
لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیفه را گویند قاطع برهان این هیچمدان چنان میداند
که بزله بمعنی لغت تازی است و املای آن بذل شخندست نه بزای هوز آ چون من محقق لغات
عربی نیستم درین باب سکوت می ورزم تا دانایان چه فرمایند برهان قاطع بسمل بکسر اول
و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آن را ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر
کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم
صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند قاطع برهان آرزو دارم که جامع برهان قاطع را بشبی
در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آن را ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح برای جاندار است
نه از بهر اشیاء دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست اینکه توضیح بسر بریدن کرد
چه معنی دارد باز گویم که بشمشیر کشته شده را بسمل گفتند و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت
ذبح کردن بسم الله گویند خدا را انصاف مای که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت
ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آن را میگویند که حین ذبح بسم الله
گویند لاجرم باید که هر که بشمشیر کشته شود بسمل نباشد و ذبیحه اقوام دیگر جز مسلمین بسمل
و آنکه جز تیغ به اسلحه دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس از این همه پرسش گویم که این نحو
لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لغتی است
باستانی و لفظیست قدیم چنانکه خرد گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از جلوه بسم الله

باز رفتم نزد من میگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت برهان قاطع باجا به
بفتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو را که گویند که بول و غایط باشد قاطع برهان سخن می
هیند که از دهان انیمردچه فرو میریزد باجایه بجیم فارسی ع زهی قصور باطل زهی خیال محال
و آنگاه بمعنی بول و غایط حاشا ثم حاشا حاش النشوران و لغت گرد آوران باجا به تجیم
تازی اسم ستر حست و اینکه در عرف مستراح را پاخانه گویند همان تصحیف باجایه هست که
شهرت یافت برهان قاطع بازاج بزای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر
و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند قاطع برهان هی هی بازاج دایه شیر
دهنده را کجا گویند بازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کنند و بچه از شکم بیرون آرد و در
عربی آنرا قابله گویند و در هندی دائی جنائی وزن شیر دهنده را در عربی مرضعه و در فارسی
دایه و در هندی دائی و دهای بدال مختلط التلفظ به هاى هوز و در روزمره اردو انا گویند
بر وزن تنا که مرادف سمارست برهان قاطع باسیان طارم نهم کنایه از کوکب زحل
است قاطع برهان جای زحل بر فلک هفتم است نه بر فلک نهم فلک نهم و طارم نهم
عرش است و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست حال طارم خود را چگونه گذاشت ای از
طارم هشتم که کرسی اش را گویند چسان گذشت که باسبان طارم نهم قرار گشت
دکنی در دیباچه میگوید که من نا قلم نه واضع ما هم بشنویم که خرابی بزرگ بول و براز را
باجایه وزن شیر دهنده را بازاج و زحل را باسبان طارم نهم که گفته است و اینکه لغت را
نام برده ایم خصارست الخصار تنبیه یا در بر دال ساده و یا زیر دال منقوطه و یاز نیز دال
هوز یک لغت را در سه فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیحست اصل اینکه با زیر دال منقطه
چوبی را گویند که در زیر سقف شکسته نهند آنرا در هندی اروا اگر گویند زای زاری

مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گمست کرا رهبری کند ۰ قطع نظر از نا ملخص بود
اعراب چنگالی مالیده را گویند ملیده مخفف آنست و همین شهرت دارد لیکن شنیده لغتیست غریب
و معهذا اعراب مجهول بر آئینه در حقیقت لفظ کلام نمی توانم کرد تنبیه بوشاسب
بوشیاسپ بمعنی خواب آورد و برای صواب آورد کاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت
نیست یک لغت است اگه بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک
دکران و نیام و میان مار انحن در است که در فصل کاف عربی مع الواو کوشاسب
موحده آورده کابوس و احتلام دو معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو بکسر زنگار
و آخر لغت را بمعنی برای فارسی داشت تا اینها که می نگارد از کجا می آرد سخن اینست
بوشاسپ و بوشیاسپ قلب همدگر و در معنی ترجمهٔ رویاست کوشاسپ و گوشاسپ هم در آن
و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام وسوسهٔ شیطان تنبیه در بیان صفحه یکصد و چهل و دو
بیان موحده با واو بوزیدان بوزن خوری خان مینویسد هر آئینه معنی خوری خان از
پرسیده شود مگر نام یکی از اجداد امجاد مولانا برهان الدین بوده باشد تنبیه دیده و دانسته
حسبه بعد فصل بای موحده مع الیای تحتانی را نگرید بی آب و بی بها و بیباک و بی بهره
و بیجوهر و بیخویش و بیخویشتن و بیداد و بیشت و بیم و بیمار و بینا و بینائی و بینیده و بی
و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهور را که زبان زد خاص و عام است نو
قرار داد و بیاغار بدانه بیاغاشت با آنکه در بیان الف ممدود آورده بود در اینجا ابه
بای زائده باز آورده بیختن و بیخته بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از ریش خود
افزوده و بیغار و بیغاره را با آنکه در فصل بای فارسی خواهد نوشت اینجا بموحده آورده
لغت افزودن شود و بیغا که مع هر دو موحده پیش ازین رقم زده است و اینجا بموحده و

فضلست و لبش در میان های پهلوی بیشتر ازین الفاظ بی معنی هم به یک معنی آورده است
تا معتقدان برهان قاطع چه تاویل فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیانست که مشتقات
را برعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله و قافله در قافله تا کجا رسیده اند بخچیدن بمعنی
باز پیچیدن و هموار شدن چیزی است که آن را بزور به زمین زده باشند و بخشیدن مبدل منه
آن حقیقت جوهر لفظ اینست و دیگر هذیان تشبیه در بیان های فارسی چون نوبت
بفصل ذال معجمه رسید دست و پا گم کرد و بذرفتن را آیه حصول مدعا اندیشیده بزور
گرفت و دوازده لغت از وی بدر کشید گرفتم که در بذرفتن و بذیرفتن ذال عربی بجای
زای هوز مظنون جمهور است از مشتقات یک مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن
کدام عقل و شعور است تشبیه بپرشید آورد و بیپرشید بهر دو بای فارسی آورد و باز در
بحث بای پارسی مع الرا پراش پراشید پراشیدن پراشیده در جا فصل بفاصله
و باز چه بعد فصلی چند پرکیش پرشید پرکیش پرکشید پرشیدن پرشیده در شش
فصل شرح کرد و از بپرشید که نخستین لغت است تا پرشیده که انجام پریشانی باو دست هم
بمعنی متحد تشبیه پری افسای و پریخوان را مرادف هم گرفته و را گفته همانا پری
افسای و پری خوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشد لیکن در پری گرفته و
پری وار و آشفته گم کرد و هر دو را یکی پنداشت حال آنکه در معنی این دو لفظ تفاوت بسیار
است پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بالقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم
این چنین کس پیوسته رنجور و مجنون و بیخود باشد بلکه بسا مردم درین رنج بمیرند و در عرف
این علت را آسیب نامند و پریدار آنست که یکی از ارواح خبیثه با وی یار شده باشد و اثر که
گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و اصبع اوف و دهل برقص [illegible]

و ذال ذلت اینجا کار ندارد بیستم برهان قاطع بالوایه بر وزن چارخایه پرستوک باشد
قاطع برهان نگر چارپایه هموزن نتوانست شد که چارخایه ور دو مسکین چه کند هر چه در نظر داشت
نوشت آری در یک فرهنگ باب لوان در بالوانه هر دو بنون اسم طائری سیاه رنگ می‌نویسد که غیر
پرستوک است تنبیه در یک فصل یاد باب بدال ابجد و بای ابجد آورد و در فصل دگر بجای بای موحده
واو آورد چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی آئین است جز آنکه یک لغت را دو جا نوشت
خطائی نیست بس در فصل سوم پاو را که بدال بود با و بواو گفت و فرمود که در هندی پائی را گویند
که بعربان رجل خوانند یارب این چه غند كدام ویرانه و غول کدامین بیابانست پائی را در هندی
پانو گویند که پاگانو قافیه تواند شد نه پاو که قافیه گانو باشد آری پاو بدین وزن بر جمله بالعبت
حال اصل لغت اینست که پاو یا پاد یا و هر دو لغت بدال ابجد اول بپای موحده در آخر دوم
بواو در آخر در زبان فارسی قدیم نشست و شورا گویند و بس تنبیه نگرندگان را فرایاد خواهد بود
که در فصل بای تازی با بای پهلوی بپیرشید آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه بپرشیدن
مصدری در خیال آفرید و آن را مضارع بخشید و بران مضارع بای زایده بهم دوخت اکنون در
فصل بای فارسی با بای تازی بپیرشید آورده است که بای نخستین نه اصلی است نه زائد هر آئینه بحکم
که این لغت را او که نقل کرده است مگر از زبان ابلیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می‌آید آموخته
باشد تنبیه بخج بخجود بخجوده بخجیدن بخجیده بخجس بسین بخجسان بسین
منوس بخشن بشین شیطان بخشان بشین شریر بخشود بشین شک بخشوده بشین
شبهه بخشید بشین شرک بخشیدن بشین دشنام بخشیده بشین شلوار چهارده
لغت بیک معنی در چهارده فصل نوشت و بیش ازین چهارده فصل در یک فصل بخت تا
لغت نوشته است گوئی پانزده جا بروی صفحه نشسته است کس نگالد که آهین بر ده

این خود خوبی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درین است
که کاف فارسی در آخر از کجا آورد و پس از آن که میتوان خندید میتوان فهمید که فتحه حرف
ثانی غلط و کاف فارسی در آخر غلط و بای تازی در اول غلط بیو بهای موحده مفتوح و یای تحتانی
مضموم و واو معروف عروس را گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیوست که در هندوستان
بهای هوز اشتهار دارد یعنی بهو چنانکه بانو که لفظ فارسی الاصل است در هند بجذف
الف و تشدید نون مشهور است و جز این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه
مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف فارسی را جزو کلمه دانسته اند ناشی از فریبی است
که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی حال آنکه این
قیاس غلط است های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف فارسی بدل شود
کاف فارسی نیز نیست لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خواستند چون بیو های
مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن لفظی که بالف پیوند و الحاق یای مصدری
محال است کاف فارسی افزودند تا بیوگانی صورت گرفت هر آینه نباید که بیو را
بیوگ گویند بهای فارسی و کاف فارسی را جزو اسم پندارند ای اهل علم و تمیز سگالشی
بسزا و آنهم از برای خدا بیوگ بروزن قرول و کلهری بکاف عربی بروزن اشرفی
بر دل آگاه گران میگذرد یا نه تبنیه ندو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشباع
حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدرج بذال نقطه دار و جیم عربی در آخر بیک فصل و تدرو
بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل و تدو بذال منقوطه و واو در آخر در یک فصل این چهار
اسم در چهار فصل از بهر تدرو آورد و تدرو که قافیه مرو و سرو است بزبان قلمش نرفت
گویی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن

و دران حالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور این حالت از بهر کسی اختیاری باشد
هرگاه خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد تنبیه پنده بهای فارسی
مکسور بمعنی قطرهٔ آب نوشت و غلط کرد این لغت بهای فارسی مکسور نیست بلکه ببای موحده
مضموم است بنده بروزن گنده و بند بروزن تند چنانکه بوند در هندی باندک تغییر از توافق
لسانین است تنبیه پوله بروزن لوله با ثانی مجهول خربزهٔ مضمحل را نوشت چون در هندی
نیز بدین معنی شهرت دارد و عجب از مؤلف جامع که بتوافق لسانین اشارت نکرد نی بیچاره توافق
لسانین را چه داند که چیست آنرا خود تفرقه در هندی و فارسی نیست آن که ککهر و جدبهر و
گلهری و مهیشر را در ذیل لغات فارسی و عربی گنجانده اگر پوله نیز نوشته باشد گو بنویس
اما تخصیص خربزهٔ مضمحل تماشا کردنیست تنبیه پیرا با ثانی مجهول بروزن گیرا بمعنی
پیراینده می‌نویسد من می‌پرسم که پیرا هم‌وزن گیرا چرا باشد زیراکه صیغهٔ امر است از
پیراستن و این مصدر مع مشتقات به فتح بای فارسی است هر آینه پیرا بروزن خیرا
باشد و اگر به تبعیت بعض بکسور نیز گفته آید تنها پیرا بمعنی پیراینده چگونه تواند بود
تا اسمی در اول نیارند معنی فاعل ندهد و اگر الف پیرا را همچون الف گیرا الف فاعل انگاشتند
نیز غلط است چه الف پیرا الف اصلیست نه الف فاعل مع‌هذا این نیز در خاطر مشغول گردد
پیرا بیای مجهول هم‌وزن گیرا چرا باشد گیرا خود بیای معروف دارد و تحتانی که در پیرا
نویسنده بشرط ثبوت کسرهٔ بای فارسی نیز معروف خواهد بود تنبیه تشش را که نقیض لیس است
ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داد و راه گم کرد در دساتیر رهبر ترجمهٔ دلیل است و پیشبر و ترجمهٔ مقدمه
تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست برهان قاطع پیوگ بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان

قاطع برهان بر بژ و منده راز که رست از کاست جدا کردن دوست دارد و واجبست
که در فصل نون با زای هوز و در فصل نون با زای فارسی به بیند که همین یک لغت را در
هر دو فصل هم بدین معنی خواهد نوشت و اینجا اول تای قرشت و زای عربی و بس
تای قرشت و زای پارسی آورد و در هر چهار فصل حرف ثانی را ساکن وانمود لغت
صحیح تشرم است به تخمین بر وزن عدم و ترم با تای قرشت بر وزن عزم زبان را نیکس
و پوست و لبس تنبیه در فصل تای قرشت مع الکاف العربی تکاب تکاو و تکاپوی
و تکاور این چهار لغت نوشت و باز در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاو را
یاد کرده و تگاپوی و تگاور را نام نبرد و در اصل این چهار لغت بکاف فارسیست بکاف
عربی نوشتن چه معنی دارد و دیگر دو لغت را از آن هر چهار بکاف فارسی طراز بستن
یعنی چه برهان قاطع تن بفتح اول و سکون ثانی به معنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده
است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموشی هم است چه تن زدن خاموش شدن را
گویند قاطع برهان در کلمهٔ ثانی توضیح سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر امریست
که خرد آن را پسندد و این بیخرد بمدین مقام آورده باشد سخن درینست که تن را بمعنی
خاموش میگوید و تن زدن را بمفید ثبوت مدعای خویش میداند و نمیداند که تن زدن اصطلاحیست
بمعنی خموشیدن چنانکه گل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها تن بمعنی خموش و تنها گل بمعنی
پدیدار کجاست برهان قاطع تور بالضم اول و ثانی مجهول بر وزن حور بلغت ژند
و پاژند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند قاطع برهان جور بالفتح اول ستمکار
بلفظیکه خود آن را با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود
دانم از فتحهٔ جور آگهی ندارد و بر حور قیاس کرده است که چون حور بالضم است تور را نیز بضمهٔ اول

کلمۂ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدو بدال بی نقطه و تذو بذال نقطه دار اسم کرمی ست که در گرما به ها متکون میشود و این هردو لغت عربیست و تذرو معرب تدرو است و تدرو در فارسی طائری را گویند که تیهو هندی آنست تدرج بدال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود و نه از تعریب چو میتواند گرفت برهان قاطع ترائیدن با یای حطی بروزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد قاطع برهان ترائیدن که قافیۂ سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط اصل لغت تراویدن ست بواو و ترابیدن بیای موحده بدل آن من چنان می اندیشم که این بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیر وی به ترائیدن که مصدر جعلی مفرس ست آبستن گردیده است تنبیه تردامن را به نه معنی ستوده فاسق فاجر بدگمان عاصی مجرم گناهگار آلوده معصیت معیوب بلوث بار خدا یا مگر یکی ازین نه معنی لبس نبود فی فی هشت لفظ مرادف همدگرست این همین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه افزود تردامنی کجا و بدگمانی کجا تنبیه ترفند را اول بفارسی سفسطه دیگر باره بقاف قرشت و سوم بکاف کلمن و چهارمین بار بواو نوشته گوئی خود نیز نفس مطمئنه ندارد اصل اینست که ترفند بفای سعفص بروزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصلست و باقی همه بی اصل و لغو تنبیه ترهات بروزن امهات می آرد و بعربی بودن لغت اعلام میکند بنا بر تحقیق ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظیست به معنی شلغم و مانند آن تره بود و گندنا و امثال اینها را گویند که بطریق نفقت خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی خیز انبساط خاطر مدعا دیگر ضمیر آن مضمر نیست برهان قاطع ترم بفتح اول بروزن عزم میغ را گویند و آن بخارتی باشد ملاصق زمین و بکسر اول هم آمده است

نکر اند کی اینک سنم که حروف تهجی ترکی نیز نمیدانم تا به سخن گفتن چه رسد ونکه پدر بر پدر
من از مرز بان زادگان کشور ما ورالنهر و از نیاز بزرگان سمرقند شهر باشد ترکی ندانم
و مولوی دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد زبان فارسی
چگونه تواند دانست منتقدان برهان قاطع بر غالب داد خواه منت نهند و دیباچه برهان
قاطع را بنگرند جاییکه این همه دان معرف خود است مینویسد ابن الخلف التبریزی
محمد حسین المتخلص ببرهان اول می پرسم که مفهوم ابن الخلف التبریزی چیست یعنی تبریزی
کے خلف کا بیٹا مگر خلف نام پدرش بوده باشد و این نمیتواند بود و اگر بود می بایست
که این جمله مرکبه بعد اسم نوشت تقدم ولدیت بر اسم رسم نیست سپس آن می پرسم که
از بهر خود تخلص چرا تراشید نه دیوانی از وی در نظر نه در هیچ تذکره از کلام وی نشان
و اثر بالجمله سرمایه هندوستان زادگان در دانستن علم فارسی لیل زمناسبت طبع
بدین زبان و سلامت فکر در بهر باب تتبع سترگان پارس است در نثر و نظم و غواصی نگاه
در جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعه را
محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زباندانی از عامی است بزدان دل دانا و چشم بینا بهر
آن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر فرگیریم و هر چه بنگریم جز به دستوری
دانش آن را نه پذیریم استادی و شاگردی پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد
و بدین کلمه مشهور که پیر من خس است اعتقاد من بس است از باز پرس ایمنی روی دهد شعر
هرزه مشتاب و پی جاده شناسان بردار؛ ایکه در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت
برهان قاطع تومن با اول و ثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند
که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع آن تومنات است و بعضے گویند ترکیست

خواهد بود یارب مگر تورا با اول مضموم وثانی مجهول کافی نبود که تور را هموزن آور دیو را سوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت مگر در لفظ توره که در آخران بجای الف های هوز است رقص میمون سر کرده و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است همانا کم را در هندی تهوڑا گویند تا ای مختلط التلفظ بهای هوز ورامی ثقیله هندی والف در آخر معتقدانش خواهند گفت که چون مغل تبریزیست لفظ را به لهجه خویش آورد گوئیم درین صورت نیز او خال های هوز بجای الف بایست وهمی بایست که این افاده را در تحقیق لغت تورا رقم میزد تا غالب آشفته سر اعتراض نمیتوانست کرد و اینکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است ورنه طرز عبارت وصدره فرماندن وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کسان اجداد وی از تبریز آمده باشد و این امر دلیل نبود فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند بپیکر پذیرد زبان سوطن اجداد را چه داند نامه نگار از زمره ترکان سلجوقیست و سلسله نسبش از سلطان سنجر و سلطان بلکشاه سلجوقی به طغرل و سلجوق میرسد که ارباب سیر و تواریخ اینان را از تخمه افراسیاب و پشنگ و تور این فریدون هو ظهور نوشته اند و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت دارد و مغول چنگیزیه نیز از انجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند ولقب ایجاع در ان کشور از بهر جدا شناس قومیت ترکان بود یعنی همانا به ترکی همین زبان داشتند با لجمله سلجوقیان بعد زوال دولت در بر همخوردن هنگامه سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ما ورالنهر پراگنده شدند از انجمله سلطان زاده ترسم خان که ما از تخمه اویم سمرقند را بهر اقامت گزید تا در عهد سلطنت شاه عالم نیای من از سمرقند بهندوستان آمد انانکه خان خجسته گهر را دیده اند می گفتند که همه گفتار خان ترکی بود و هندی نمیدانست

که نهم بفتحتین بر وزن بهم در پارسی قدیم اسم فلک نهم است که آن را اطلس بلسان شرع
عرش نامند و تهمتن مرکب از این است چون پیلتن و سیمتن درین صورت مرد قوی
هیکل را تهمتن خوانند نهم و سپهدار لشکرکش تهمتن چه اگر فتر شود به اسپه داران
و لشکرکشان باشند که اغر اندام باشند بالجمله چون رستم ... خلعت
او را تهمتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک بر آن قاطع ...
اول و ثالث سکون ثانی مجهول و تحتانی به معنی عربی است مراد از آن ...
نژادان فارسی مرادان باشند قاطع برهان نخست عربی عبارت مشاهده نموال
کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدام کشور است شاهان داد گر گویند شاهان
دادگران جمع در موصوف کافیست و اعاده در صفت تا الضا فیست و استشهاد که نه
بذات خود تبریز نیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی به معنی عربی
باشد آری مراد عربی تازیست و تیزی اماله آن و این لفظ جز بضرورت رعایت
قافیه بر زبان کلک سخنوران نگذرد و در صورت اماله همان معنی عربی نژاد دهد و افاده
صفت فارسی دانی نه کند تیغ دودستی می‌گوید از آن تیغ دراز میخواهد تا این را وزن
دیگران رسوخ بخشد یعنی به مقدار دو دست این کلمه را در پایان نگارش می‌نگارد خدا
رامی خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند
بیچاره نه خود داناست و نه آموزگاری دارد و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است
تیغ دودستی آن را گویند که چون هنگامهٔ پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند
جوانمردان نیرومند و دلاور عنان تکاور به دندان گیرند و به هر دو دست تیغ زنند چنانکه
در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار به هر دو دست شمشیر میزد از انجا که

قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن تومنات
آورده بی بجا یه این لغت را از سومنات آورده واو را مجهول مینویسد واو خود کجا است که
مجهول صفت آن افتد دیگر صد باره ده منش فرزانگان را هم میزند باره ده یعنی همه داد است
که لفظ ترکی است و در تحریر لغات ترکی اعراب را بحروف نوشتن رسم افتاده است داو
علامت ضمه تای فوقانی والف علامت فتحه میم هر آئینه تومان نویسند و تمن خوانند
تای مضموم و میم مفتوح و تمن در ترکی لشکر را گویند و یوز صد را و منک بمیم مکسور و نون
ساکن هزار را برهان قاطع تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را گویند که در بزرگی
جثه و ترکیب قد قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از نیست و بسکون ثانی هم بدین معنی آمده است قاطع برهان پش
وای پروردگار من که با کدام کس مقابل شده ام تهم تنها به معنی شخص تنومند مینویسد و
تهمتن را مرکب از این میگوید و باز بعد از این فصل بفاصله تهمتن میطرازد و پس از انکه اسم
نشان میدهد معنی ترکیبی پهمتاتن می نویسد و معنی سپهدار و لشکرکش بران میفزاید
و سبزگی و فرمان پذیری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان که محتاج بیان نیست
نمی فهمد و پراگنده گوئی اصرار دارد تهم را بسکون های هوز بوزن دهم نیز قیاس میکند
عیاذا بالله نه تهم تنها بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و اگر بحسب ضرورت
شعر بسکون آرند بحجت جواز در نثر یا در تکلم و تلفظ نمی تواند بود اساتذه قاعده نهاده اند
و تبدل اسکان و تحریک روا داشته چنانکه فردوسی نام پهلوان را که تهمست بحرکت های
هوز گاهی بسکون نیز مینویسد و نیز معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی لشکری و سپهبدی
نمیکند و معنی بندگی و فرمانبری خود با اینهمه معنی لا یعنی منافات کلی دارد و درستی این

که ته

و بزبان علمی هند نیز همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند را ندانیم که درین
باره سخن رانیم این خود می شنویم که باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکّر گویند
بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و رای ثقیله هندی عرفی در قصیده
مدح گشتن شیر مفر ماید ع آن باد که در دشت گر آید جکّر آید + و این همان جکّر است
که بتغییر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد **برهان قاطع**
جلکاره بروزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند **قاطع**
برهان در فصل جیم مع الدال جدکاره و سپس در فصل جیم مع الکاف الفارسی
جنگاره نوشت و اینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بروزن هرکاره مینویسد عقل فتوی
میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هر آیینه غلط از صحیح در مقدار افزونیست
حق تحقیق آن که جُدکاره بجیم عربی مضموم بروزن لشتاره به معنی رایهای مختلف
آمده است و باقی همه وهم و وسواس است و گمان و قیاس **تنبیه** جمار بفتح اول و ثانی
مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و مغز درخت خرما معنی آن
نشان میدهد و شحم النخله عربی آن می آرد همانا این لفظ را پارسی می پندارد
و انا یان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظ متحرک الآخر نیست این تنوین حرف
آخر امریست از مغلطه و مضحکه آنسو تر یا لغت عربیست یا اختراع این ساده لوح
برهان قاطع جمدر با دال ابجد بروزن خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان
کتار گویند بروزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو شکاف بهندی یعنی
دندان عزرائیل **قاطع برهان** سخن فهمان را دعوت میکنیم و بر خوان دعوت صلای هم
تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدیگر پیمایند هر که از من نیز غمزده تر است جون بفهمیدن

تیغ زنی کار دست راست هست اهل عرب طاهر را ذوالیمینین میگفتند یعنی از لیسار نیز کار یمین میگرد دیگر تیغ دودستی آن را نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست حمایل نیز

تنومند زنند برهان قاطع ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار افارسی بت را گویند

که عربان صنم خوانند قاطع برهان ثای مثلثه مانند ذال معجمه نیست که شرف الدین

علی یزدی در قطعهٔ خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بر آن متفق اند

که ثای مثلثه در فارسی نیست ثغ لغت فارسی چگونه خواهد بود برهان ثغ بفتح فای

سعفص در فارسی بت را گویند تنبیه در فصول سابقه ارتنگ را الشنر صورت

منسخ کرد چون نوبت به فصل ثای تخذ رسید و لغت کمی کرد فغ را ثغ گفت و

ارتنگ را که آن نیز غلط بود سر برهنه کرد و ثنگ نوشت حال آنکه نبودن ثای تخذ در

پهلوی و نیامدن کاف پارسی در عربی از مسلمات جمهور است هر اینه این لغت را

نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمی گویم و دانایان گفتارم را غلط نخواهند دانست

بیشتر لغات منقوله این بزرگوار به اولاد بطنی زن روسپی ماند که هیچکس بلکه خود

آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفهٔ کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات

است ثنگ بثای عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم نامش

مجهول الاب است تنبیه جغبت را در فصل جیم عربی آورده و باز در فصل جیم فارسی رقم

کرده و در جغبت که به معنی حشو نهالی یعنی توشک است گام فراخ تر زده و جغبت و

جغبوت و جغبوت بجای موحده نون بسه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت

و جغبت و جغبوت و جغنت بدین سه هیئت در فصل جیم فارسی رقم زده و در بخش

جهت از پراگنده گویی دم زد برهان قاطع جکر بروزن شکر گرد و خاک را گویند

جمشید این را می شنید زبانش از قفا بریدن میکشید بعضی میدیدند که چون باده تا نیمه رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و بیخود شود گوی بر آن من آشنام ستم کرده باشند من میگویم که نام خطوط جام جمشید نهاده باشد یا حکمای آن عهد بر آینه آن مردم را این وجه تسمیه چرا در اندیشه گذشته باشد از جمشید جام ساخت و خط بر جور نام نهاد و وجه تسمیه را این دکنی آشکار کرده و ندانست که جور لفظ عربیست و جمشید و یاران او این زبان ندانستند معهذا جام جهان نما نه جامی بود که ساقی آن را در انجمن بگرداند و هر کس دران جام باده گلفام خورد خاصه اینچنین فرومایه که نقل انجمن و ستم کش اهل بزم باشد لیکن جور نام خط جام جهان نما بوده باشد اما نه بمعنی ستم و نه از جبر این غرض تنبیه جوله مخفف جولاه نبشت و درست نوشت جولاه و جولاه فندرا گویند که عربی آن حایکست و مجازاً کلاش را گویند که عربی آن عنکبوتست جولاه هم عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است زنهار نیست دیگر در هند نام مرض فالج نشان میدهد و آن جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون ابن فصل را بپایان میرساند در فصل دیگر مینگرد شد که جهنه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته مخفف جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان جولاه است که های ثانی دران فزوده اند مثل میخوار و میخواره اینجا بالغزی ست که بسیار فرزانگان را افتاده است درین چنین الفاظ های آخر را های تانیث می اندیشند و مرد را بیکس و زن را بیکسه می نویسند حال آنکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه اضافی نتواند پذیرفت بلکه فارسیان در الفاظ عربی نیز تصرف کرده بادر آخر لفظ آرند و تانیث منظور ندارند چنانکه موج و موجه و معشوق و معشوقه همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه

معنی این عبارت دل نهد و به بینم که چگونه بی اختیار نمی خندد جد پدر را اسم کتار قرار
میدهد و کتار را تا بای قرشت می نگارد گوئی از بودن تای ثقیله خبر ندارد و نیز این
قدر نمی اندیشید که کتار تای ثقیله هندی حرفی دیگر است و جد پدر حرفی دیگر آن را
معنی دیگر است و این را صورتی دیگر غلط آخر آن که جد پدر را ابدال الجد در آورده است
تعریف میکند حال آنکه آن لغت هندیست نه ال مخلوط التلفظ بهای هوز نوشته
یعنی جد پدر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب و درست یعنی پهلو
شکاف جنب عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسیست لفظ با آنکه در اصل
هندی است و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حرفی اختراعی مرکب از تازی
و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از رفع و عذر املا و پس میگوید که هندی یعنی
دندان عزرائیل یا رب آن اصل که جنب و در یعنی پهلو شکاف نشان میداد کجا رفت
و این عبارت که عزرائیل خاتمه آنست فرع آن اصل است یا نوع اصلی و فصلی دیگر
است درین حکایت خر و خر انیقدر نمی بزیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند
لیس اگر دیر بدال مخلوط التلفظ که در هندی صیغه امر است به معنی دندان نیز آمده
باشد جد پدر او دندان عزرائیل توان گفت ورنه این نیز منجمله نبایات خواهد بود و صفحه
تکلمات بر صفحه و صد و ششم از برهان منطبعه خاص در بحث جد هر بر حاشیه تجمل تحمیق
جامع برهان نوشته اند تعجب بضم اول و فتح ثانی بر وزن نهر بمعنی الامی
مقابل است نشان نمیدهد که فارسی است یا عربی زهی بوالعجبی بفتح اول
و سکون ثانی که قافیه دور و نور تواند بود بمعنی ستم میگوید و نام نخستین خط جام
جمشید که بر لب جام بود نیز نویسد و در باره تسمیه خط جام وجهی می نگارد که اگر مثل

معانی دیگر میگوید که بزبان متعارف اهل هند رفتار را گویند و امر بر فتن نیز هست ما برآنیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چال است نه چال برهان قاطع چخی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی قاطع برهان چخی به اول مفتوح صیغهٔ واحد حاضر است از بحث مضارع چخیدن هر آئینه باید که چخی بروزن اخی باشد سکون ثانی یعنی چه یزدان را سپاس که فرزانگان صدر در بارهٔ سکون حرف چخی با غالب همزبانند چنانکه از حاشیهٔ صفحه ۲۵۳ واضح است تنبیه چغزیدن و چغزیده در دو فصل بمعنی التفات و خوف آورده خوف نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر باز چون در دو فصل چغزیدن و چغزیده که بجای رای قرشت زای هوز دارد آورد معنی التفات نکرد و همان خوف و بیم نوشت و زاری کردن را فزود گمراهی و آن نیز بصد رنگ هی علم و خهی فرهنگ برهان قاطع چکری بضم اول بوزن مقری کوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند قاطع برهان شاید در دکن مسکن جامع لغات ست که دختر را چکری میگفته باشند ورنه در هندوستان چهوکری گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در لهجهٔ مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت ست چوکری میگویند لواو نه چکری بی واو دیگر گفته آید که های مختلط التلفظ را مغلیت بردو واو راد خورد در صفحه ۲۶۲ برهان نامطبوعه مطبوعهٔ علمای والاقدر صدر چکری را زادهٔ طبع فرتوت فرهنگ نگار دکن شمرده اند تنبیه صاحب برهان قاطع در شرح لفظ خانه گیر میفرماید که آن فار زیاد ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست تا معنی این فقره را خاطر نشان من کند همانا این کلام و یوسمندرون هزار دست خواهد بود اگر گویند نام هفت بازی نرد نوشته ست گویم در ان میان نیز غلط گفته ست نام بازی اول زیاد و نام بازی دوم

وگواه من درین دعوی ازین رباعی شعر ثانیست و این رباعی از میرزا محمد قلی
سلیم طهرانیست شعر مفلس چو شدیم رو بدو آوردیم * معشوقه رفو بینوائیست خدا
کوتاهی سخن جلهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه وجود نمیتواند گرفت جولاه لغتیست
و جولاهه مزید علیه و جوله مخفف و دانشمندان کلکته در صفحه ۲۴۴ و صفحه ۲۴۶ برهان منطبعه در
معرض نامردگی شرح لفظ جوله و جا تحمیق و تکذیب دکنی دنی کرده اند تنبیه جوهر بالمعنی
معدنیات نوشت و ننوشت که بمعنی معرب گوهر است و ننوشت که در عربی مقابل
عرض است هر آئینه میتوان دانست که نمیدانست دیگر خونریزی خاص را که در هند
رواج دارد و آن کشتن زن و فرزند است در هنگام غلبه حریف جوهر بجیم مضموم آورد و این غلط
است صحیح همان جوهر است بجیم مفتوح باز آنگیر را بجیم مضموم و رای قرشت نوشته و این جز
مسخرگی نیست زیرا که لغت هندی الاصل به رای ثقیله هندی است یعنی جوهر اگر اهل
ولایت به تغییر لهجه به رای قرشت گویند در لغات فارسی شامل نمی تواند شد چنانکه
جمدهر به هاء مضمره که جمدهر موافق لهجه مغول است آن نمی خواهد که این لغت را فارسی توان
انگاشت و شاخچه بندیهای بسیار توان کرد چنانکه در بحث لفظ جمدهر گفته آمد تنبیه میگوید
که جه بجیم مکسور زنان فاحشه را میگویند ما می پرسیم که چون جه را که کلمه ثنائی است بمعنی جمع
آورد مفرد آن چه خواهد بود باز در فصل دیگر جیهبر میگوید و همیگوید که به معنی فرادیس که جمع
فردوس است آید اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده
و همو زن آن مکان آورده مگر اهل جهان جهان را نمیدانند و مکان را می شناسند ازین مقام
نیز بگذرد و بنگر که جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آن را بهر دو فتحه معرفست
مینویسد خدایا در تخفیف تغییر اعراب هم گنجایش است تنبیه در شرح لفظ جال آورده ولن

نگرانکه نابینا باشد روان سعدی شاد و بر روان بالش آباد که دانش را میستاید چنانکه میفرماید **شعر** چه خوش گفت لقمان که نازیستن * به از سالها بر خطا زیستن

تنبیه خسانید و خسائیدن و خساید از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آفرید و مضارع را صیغهٔ مستقبل نام نهاد و با این همه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داد و سند نیاورد من چنان دانم که این همان خستن است یا خائیدن که حکیم دکنی آن را مسخ کرده است

تنبیه خشکا خوربد بصورت می نویسد گوئی این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگهی ندارد که آخر خشک بی واو معدوله و حرکت رای قرشت جای بی نفع و بی فیض را گویند و آخر چرب محل کثیر النفع را خوانند خشک آخر و چرب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آئینه نباید که متصل و باهم نوشته آید

تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده است و غافل از ین که صحیح خیش خانه است بیای تحتانی مجهول بر وزن بیش خانه چنانکه خود در فصل خا مع الیا خواهد آورد و خشن خانه مضحکه پیش نیست خشن خانه را مضحکه از آن گفته ام که حکیم بحران الدین معرف آن شده است بجای هیچ از آن جامه بافند و بخانه که در آن آب زنند تا هوا سرد شود و این خود صفت خیش خانه است که از جامه تنک سازند و آن خانه را به پاشیدن آب تر دارند و خشن خانه بپاشیدن آب تعلق ندارد خانه را گویند که بیابانیان از نمد و پلاس و گلیم سازند خیشخانه آرامگاه منعمانست و خشن خانه مانند بجای مفلسان

برهان قاطع خنچاق با جیم فارسی بر وزن چخماق مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است

قاطع برهان در شرح این لغت طرفه تسنج بکار برده اول نوشته که خنچاق مردم اصیل و ترکان صحرانشین را گویند و سپس نگاشته که نام بیابانیست

فارد و نام بازی ششتین هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر هزاران
را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بجاست همانا فیلسوف زبان بوده است که هزاران
منصوبه یک کلمهٔ مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یکگونه بازیست از بازیچهای
هفتگانه نرد **برهان قاطع** خانه سیل ریز کنایه از شراب انگوری باشد **قاطع برهان**
اول نام شراب از روی نقل و عقل خانه قرار توان داد تا سیل ریز صفت آن افتد و این
کنایه صورت پذیرد لطف درینست که سیل ریز صفت خانه نیز نمیتواند شد هیچ خانه را نشنیده ایم
که سیل از وی ریزد سیل از کوه میریزد نه از خانه مگر برهان الدین آقا در ملک دکن خانه اش
بر کوه ساخته باشد و از آنخانه سیل میریخته باشد تنبیه خره بجای مضموم و خوره مع الواو
معدوله را در هم آمیخت و در توضیح اعراب آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی
پنداشت و بهر گونه معنی انباز و مرادف یکدیگر انگاشت مگر در روز میثاق بپای الست ابتدا
که چنبر غلط فهمی بدرستی که راستی اینست که خره بجای مفتوح و های انهای حرکت گنجاره
لنجه و بند و دیگر را گویند و آن چیزیست که پس از کشیدن روغن باز ماند و درین لغت
رای قرشت را هم به تخفیف توان خواند و هم به تشدید و خره بجای مضموم و رای مفتوح و های
مختفی نور قاهر را گویند و از اینجاست که خور اسم آفتاب است و شید بشین مکسور و یای
معروف در آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید باید دانست که شید در معنی با فروغ متحد است
یکی هم بدین صورت یعنی خره بجای مضموم بمعنی صوبه و ضلع نیز آمده است چنانکه
بقسلم و ایران که به پنج صوبه مشتمل است خره استخر و خره اردشیر و خره دارابگرد
و قباد و خره شاپور نویسند و خوره بواو معدوله جذام و دار الثعلب را گویند و نیز نام
مینیست که آنرا در عربی ارضه نامند و اینها را با هم نیامیزد و در اعراب سر رشته گم نکند

حالا هر چه توان گفت و خاکینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواگ بواو معدوله و کاف
فارسی جز صورت بی معنی نیست **برهان قاطع** خوبله با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن
طبله بمعنی ابله و نادان باشد **قاطع برهان** تصحیف خوانی و انگاه بدین ابلهی و نادانی
ایمهٔ فن لغت برین معنی اتفاق دارند که ماقبل واو معدوله مکسور نباشد مگر در دو جا یکی در لفظ
خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل خای نخد و واو خویله بیای تحتانی بعد از
واو خواهد آورد خوبله بیای فارسی یعنی چه سخن کوتاه این همان لغت است که بی واو معدوله
والف در آخر زبان زد زبان هندست یعنی خیلا و این از توافق لسانین نیست بعد
استیلای مغلیه در هند چون مردم این قلمرو شنیدند با دگر فتند و تفرقه واو معدوله
منظور نداشته بحسب سماعت خویش احمق و ناهموار را خیلا گفتند عبدالواسع هانسوی
از محمد حسین دکنی قدمی چند پیش رفته خویله را خوله خواند بجای تحتانی های هوز آورد
و بیتی از ابیات ناصر خسرو علوی سند گرفته و باز خوبله به بای فارسی نوشته و شعر انوری
سند آورد **غالب** گوید تحتانی و های هوز و بای پهلوی بدل همه گر نمی تواند بود و نه میانهٔ
انوری و ناصر خسرو در حقیقت لفظ فارسی اختلاف روی نمی تواند داد کاتبان نابینا هر چه
خواستند نگاشتند و راویان ناشناسایی آن که بلحاظ دستور مبدل و بیدل نه
کنند اینهم جایز و آنهم روا انگاشتند و بذوق معلومات و تحقیقات خویش برقص افتادند
تنبیه یاران دیده وران انصاف مرا چو از جبین فرو چکید تا این همه خس و خار
از راه لغت فرو رفته ام و جز آفرین مزدی دیگر نمیخواهم بلکه ازان نیز گذشته همین دعا میخواهم
و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جلتیور بروزن کینه‌ور در فصل جیم فارسی مع البا
جبنود بروزن سیرود و در فصل خای نخد مع النون خنبور بروزن طنبور و همدرین فصل خنبوس

مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که چنین باشد نه قبچاق نام مردم است بلکه قبچاق
اسم دشت خفچاق نام دشتی است که در اقصای ترکستان است و آن دشت مسکن و
موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خفچاق گویند گفته باشند چنانکه
رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم فرقه و طائفه نیست
خفچاق را قبچاق گفتن بدانست که کلاه را ازین نام نهند و قبا را عمامه خوانند قبچاق
در اصل درخت میان تهی را گویند چون اغوز خان جدّ سلاطین النقوا بادشاه شد مغول را
فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد الیغور خلج کلته قبچاق و جز این چهار را
نام نامهای دگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح مقرری معنی دیگر هم دارد نیز قبچاق نه
نام گروهیست از مغول و خفچاق اسم صحرائیست در ترکستان و این هر دو را ناتمیز دیگر
دیوانه و ترک و مغول را یکی نداند مگر از خرد بیگانه هم چنین در شرح لغت خلج معنی این لغت
صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی است
از مغول و ایل با الف مکسور و یای مجهول در زبان مغلی گروه را گویند و بمعنی مطیع نیز
آرند تنبیه خواگ با واو معدوله و کاف فارسی هم اسم مرغ خانگی نشان میدهد و هم
بیضهٔ مرغ را بدین نام میخوانند من میگویم که خواگ با واو معدوله و کاف فارسی غالباً اسم
مرغ غلط در غلط خایه و خایک باضافه کاف تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان
کاف است که در کلمه آمده است خاگینه که نان خورشی است مرغوب و مشهور مرکب
ازین است چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان رفته و خاگینه
مانده یا آنکه بسبب کراهت لفظ خایه یای تحتانی از میان برانداختند یا بعید نیست
که بروایتی ضعیف بیضهٔ مرغ را خاگ گویند و چون تبدل های بهوز بجای خای نخذ دستور است

فرایاد مانده است و در وی همه همچنین بود تبلیه دالان و دالانه به دال ابجد بمعنی دهلیز خانه
شنوید و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز بدین معنی نوشته است چون
بای موحده با واو تبدیل می‌یابد هر آئینه بعد از بالان و بالانه و الان و والانه در واو مع الالف
می‌نگاشت دالان و دالانه از کجا آورد اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان
و بالان هر دو بدل هم نمی‌تواند بود آری دالان بدال در هندی ترجمهٔ ایوان است و بالان
بموحده در فارسی مرادف آستان و والان بواو مبدل منه آن برهان قاطع
دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند قاطع برهان
اینجا از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسید آنکه تر دامن بمعنی فاسق و گنهگار و خشک دامن
به معنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجایی نگرندگان فرا رسند که
پیش از این در شرح لفظ تر دامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن
خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلا است که اگر تر نویسند نیز
معنی فسق دهد و اگر خشک خوانند هم افاده معنی سلب تقوی کند تنبیه دانشمند و دانش پژوه
دانش گر دانشور دانشومند دانشی شش لغت آورد و لفظ دانشمند را در بنای گزارش
معنی بکار برد و در ذیل لغات ننوشت و از آن شش لغت دانشگر لفظی غریب آورد که اطلاق
این صفت جز به خدا روا نباشد چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرینست
تنبیه دانک بفتح ثالث اسم حب جو قرار میدهد و بضم ثالث اسم طعامی قرار میدهد که
از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند پزند و بعد از این همه نشخوار میفرماید که در ملک
دکن مهتر چاروادار را گویند من می‌اندیشم که دانک همان تصغیر دانه خواهد بود لیکن سند
میخواهد و دانک اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم که کله پاچه را با ماش و

بروزن حلی گردد در فصل خا مع الیا خلیور بروزن بخیر شش اسم از بهر یک صراط اورد
بندارم در ❊ تصحیف خزانی نیز همتی قوی و نظری بهمه جا رس نداشت که بسیاری از الفاظ را
که یکی از آنها چنیوت است فرو گذاشت با لجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این
گویند همانا اینقدر نیز نمیداند که از ضغطهٔ قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط
در هیچ کیش و ملت بحث نیست ارحم الراحمین بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین را ازین
واقعه با خبر داد تا امت خود را از خطرهای راه آگهی بخشید هرگاه در آیین گبران و زردشتیان
از صراط نشان نباشد نام چسان خواهد بود از میوه و گل آنچه در پارس نیست و مخصوص هندوستان
است بزبان دری و پهلوی و پارسی نام نداشته باشد پل صراط را که از معتقدات زردشت
نیست در ژند و پاژند چرا نام برند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر گفته آید که چون
پارسیان کیش عرب گزیدند و نام صراط شنیدند بزبان خویش از بهر آن اسمی تراشیدند
پس از آن که این قاعده را روا داشته باشیم می پرسیم که از شش اسم صحیح کدام است ❊
برهان قاطع دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده امر به نگاه
داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن قاطع برهان دار صیغهٔ امر است از
داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با ضافت سمت سوی وجهت نباشد افادهٔ معنی
نگاهداشتن میکند و گوش دار صیغهٔ امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گوی خواهی
دار گوش نویسند این چه لفظ در ذیل لغات آوردن همانا ملکه ما انست که آب بیار را لغتی
قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمدنا
با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه اسمی نبود چنان که موش آوردن و گربه کشتن
و سنگ زدن کس نه پندارد که من این مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب جا نه خراب

دلم بر نطیسی نامی این ناقل ناعاقل میسوزد آیا کسی از غمخواران و بیمارداران نبود
که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرد و آن مقدمه جنون بود خون جرس
بگلو میریخت به بینی میدمید و بکف پا می مالید از رنج میرست و لب از هذیان می بست
تنبیه دژم را پژمرده معنی بخشید افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و
آشفته و سرمست و مخمور و فرو افگنده و اندیشه مند و سیاه و تیره و تاریک نیز
عجب نیست من می پرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست رنجور و بیمار یکی نیست
تیره و تاریک یکی نیست با اینهمه اگر گفت گفته باشد باری فرو افگنده چه معنی دارد گرفتم که در اصل سر فرو افگنده
بود کابلی نگار سر را فرو گذاشت و فرو افگنده نگاشت سرمست و مخمور را در معنی متحد
یکدیگر چگونه پنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و دماغش
رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته
باشد هان در منطق عوام کالانعام هر که مستینه باشد او را مست و مخمور گویند و کلام
صاحب برهان بیشتر ازین دست است آری دژم مرادف زشت و بد و ناخوش است
تنبیه در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واجبی می نویسد که نباتی باشد
گرد و کوچک و الوان شبیه به خربزه هر آئینه پرسش دارد که خربزه نبات است
یا ثمر و خود کدام نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود تنبیه زن حایض را دشتان
بفتح دال می نگارد و خبر ندارد که دشتان بدال مضموم است مرکب از دشت
بضمه دال بمعنی زشت و نحس و الف و نون حالیه آن که از وجود الف و نون حالیه
انکار دارد این الف و نون را که در دشتانست چه خواهد گفت اگر گوید الف و نون
فاعل است دروغ گفته باشد دشتان یعنی بدکننده شادان یعنی شادکننده

عدس و گندم و جو می پزند اگر از تابیش دیو در + دعوت سمندوان هزار دست تجنه باشد
بما چه بار است سخن در مطعومات بنی آدم است از اینکه بهتر چاره وا دارم میگوید نیز غلط است زیرا که
آن بدال مختلط التلفظ بهای هوز و نون مفتوح است یعنی دهانگ بفتح اول نون دانگ
بضمه نون آری دانگ در جهانگیری اسم خورشیست که در شادی دندان بر آوردن
کودکان شیر خوار نیز پزند اما عدس و ماش درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین دکنی است
برهان قاطع دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد قاطع برهان
دانم چنان دانم که صیغه متکلم از مضارع دانستن است یکی از مشتقات نام بردن و لفظ
آخر را ساکن نمودن و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع مصدر دیگر آوردن من
نمیگویم که چیست دانایان و نند معهذا اگر دانم و توانم در معنی مرادف هم گر باشد
این جگر تشنه تحقیق را نیز بفهمانند برهان قاطع دب بفتح اول و سکون ثانی
به معنی نگاه داشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ را گویند و با بای فارسی دایره را نامند
و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را گویند اگر قدری
از خون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود قاطع برهان
اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر
آنکه دب بمعنی نگاه داشتن منطق کدام گروه است سه دیگر آن می پژوهم که دب بمعنی
جهانیدن اسپ هندی کجائیست چهارم گشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی
دف خوانند و دف معرب آنست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریبست چرا گفته
که بعربی دف خوانند و اگر دف اصالةً لغتی از لغات عربست چرا ننوشت که دف
معرب آنست بالجمله بمشاهده خاتمه این عبارت جای که خاصیت خون خرس مینویسد

جشیدان اگر غلط نکنم مصدر آفریدهٔ صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یا فرهنگ
دیگران از نظر نگذرد باور نتوان کرد تبتیه و یزرا بمعنی رنگ عموماً و بمعنی رنگ سیاه
خصوصاً می نویسد و شبدیز را مرادف شبرنگ می انگارد و این مغلطه ایست بی اصل
سخن اینست که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتیست فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز
بزای هوز بدل آنست چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا بشب است چون توسن
خسرو پرویز سیاه رنگ بود که آن را در عرف هند مشکی نامند آن را شبدیز نامیده
گفتند برهان قاطع دیاس بر وزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت از
واضح شدن و ظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین
آهوگیری برهان قاطع منطبعه است و مصححان کارگاه انطباع جابجا حاشیه ها نگاشته اند
اما اکثر در اغلاط لغات عربی چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی
نیز اعمی لاجرم اغلاط بیشتر بجاست کس چکند صاحب برهان همه جا کج میرود و ذهنی دارد
معوج و قیاسی دارد نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه که در توضیح لغت دیاس
رقم زده اند بیجاست گویی در اینجا برین بیچاره ستم رفت و ناوک اندیشه حاشیه
طرازان خطا کرد دیاس لغتیست دری و پهلوی بمعنی توضیح و تصحیح در کتب لغت عربی
چرا یافته شود اینکه در دیگر فرهنگهای فارسی نشان ندارد صحت لفظ را زیان ندارد
نیمسار ساسان پنجم که ترجمه دساتیر رقم کرده اند دیاس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند
حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبانی خست برهان
قاطع رستا و بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه و راتب را گویند قاطع برهان
رستا غلط است صحیح رستاد است که مرکب است از رستی و داد و رستی براء مضموم یعنی ماحضر

ابہامیست و لبس نارسا فطرتان و ناسزاواران از انجا که معنی فعل و حال قریب
بهم دگرست الف نون حالیه را مفید معنی فاعلیت دانسته اند و این خطائیست عظیم در
منطق پارسی الف نون بهر جمع آید و معنی فاعل هرگز ندهد آری بعد صیغه امر تنها الف
افاده معنی فاعلیت کند **تنبیه** دشوارگر بقول خودش بوزن هشیارگر بمعنی کوه کوهستان
و شیشگ هم بقول جامع بوزن لطیفک بمعنی شبست و این هر دو لغت سند طلبست
تا در فرهنگهای دگر نه بینیم نگرویم انچه صحیفه نگار میداند انیست که نه دشوارگر بلکه دشخوارگر
کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست که بر فراز کوهی آباد کرده اند همانا گر مخفف گرد
لرو با وجود افاده معنی تند و تیز بمعنی شهر نیز می آید و دشخوارگر از ان گفتند که آن کوه بلند
رهگذرهای دشوارگذار دارد **تنبیه** در صفت دل مینویسد که بعبری قلب خوانند و سطل
هر چیز را نیز گویند و بمعنی بازگونه هم هست ما میگوئیم که دل ترجمه قلب و استعاره و سطل هم
لیکن دل بمعنی بازگونه هرگز نیامده و تطابق آن با معنی قلب قیاس مع الفارق است **تنبیه**
ندان آبریز دندان آبریش دندان آفریش دندان بریز دندان فریش دندان گاو این
شش اسم از بهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورد تا بهر تقدیم و تاخیر
قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است **تنبیه** دو ساند
و ساندن دو سند دو سنده دو سیدن دو سیده متعدی و لازمی را
رهم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورد و آنگاه مصدر متعدی رقم و پس
صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و از ان بعد صیغه فاعل و پس از ان مصدر و در تنها
صیغه مفعول نوشت حقا که هر چه این فضول نوشت بیربط و نامعقول نوشت بصدر
م بردن و معنی آن نگارش در آوردن بس است از ین همه ستیوان گذشت دو سیدن بمعنی

مردم از آن راه نبوده و محلیس در آن راه تردد نکند الضاف بالای طاعت نیست خود جوهر لفظ دلالت برین معنی دارد و بامعنی دیگر من کل الوجوه مخالف است
برهان قاطع رم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله گوسپند و اسپ و غیره نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و بیرون دهان را نیز گویند و نام دشتی و صحرایی هم هست و در عربی به تشدید ثانی بمعنی گریختن و گریزد و چیز خوردن و اصلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول موی زهار آدمی باشد قاطع برهان
یارب مگر علم و انصاف و صفت صفت همکر است چون آب و آتش یکجا فراهم نمی توانند شد و اگر همچنین نیست باید که کسی از معتقدان برهان قاطع که همه فاضل انند داد بخوبد آیا نمی بینند که معنی رم نخست در فارسی می نویسد و آن رمیدن و نفرت و گله چارپایان و اجتماع مردم و گوشت اندرون و بیرون دهان و نام دشت و صحرا از این همه رم را مخفف رمه سیتوان گفت آنهم از روی قیاس معانی دیگر سراسر لغو و پوچ و خبط و آنچه در لسان عرب بمعنی این لفظ گرد آورده است یعنی گریختن و گریز و چیز خوردن و اصلاح آوردن چیز و تغییر اعراب موی زهار پرسش عیب نیست خاصه وقتی که پرسنده جویای تحقیق باشد مگر گریختن و گریزد و چیز است آیا این لغت بدین معنی در عربی و فارسی اشتراک دارد و بمعنی چیز خوردن عربی کجاست زی اصلاح آوردن چیز را در عربی رم میگویند معنی موی زهار را خود بروی خواجه رمان آوردن سواد است هر چند از علمای نامور تیزهوش رفت و کتب مشهوره لغات عرب ورق ورق نگریسته شد کسی نگفته و در هیچ فرهنگ بنظر نیامد که رم را بلغت

و واو صیغهٔ ماضی از داون در اینجا بمعنی مصدر درخور بسبب کثرت استعمال رست داد
چون در دو حرف قریب المخرج بر افگندن احد المتجانسین رسم است رستاد ماند عزیزی
بمن گفت که ترا از تخطیهٔ جامع برهان قاطع غرض چیست گفتم املان حق قلبان جید و جعل از اصل
جدا سکنم چنانچه مرشد کامل تفرقهٔ وساوس شیطانی از حضرت رحمانی خاطرنشان عالی لبان
راه حق سکند اگر طبع سلیم داری بپذیر و اگر تردید کلام میکنی ناسزا مگوی و دشنام مده حرفهای
سودمند خود بزیر درضمیر فراهم آر و عبارتی ترکیب ده که اگر فصیح بنود بار سوال دیگر جواب دیگر
نباشد من در سخن دارم واز در رگ غ مخبر ستم از آن را که جامع برهان قاطع را زشت میگویم
اهم ظریفانه و حریفانه بذله و لطیفه مختشانه و سفیهانه فحش و دشنام برهان قاطع راوش
بفتح ثالث بروزن آتش کوکب مشتری را گویند قاطع برهان با آنکه در اصل لغت غلط ر دو استاده ام که
لفظ آتش را بفتح ثالث نگاشت گوئی گفتار مرا در باب فتحهٔ تای آتش رست پنداشت اکنون هوش
بسوی این سخن باید گماشت که راوش مرای این نقطه غلط است و فتحه واو نیز غلط زاوش بزای نقطه دار بروزن
طاوس کاوس اسم سعد اکبرست که آن را برجیس نیز گویند اگر بحسب ضرورت شعر همزه را
بیفزایند نیز زاوش خواهد ماند بروزن خاموش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوس را
با هش که مخفف هوش ست قافیه کرده است فر فلکی ساوس ست زاوش را بد
کو دمند ه ست دانش و هش را + حاشیه صفحه ۲۵۵ برهان منطبعه کلکته دیدنیست
تا دانند که اهل دانش واو بودن رای این نقطه را در اسم مشتری که زاوش ست اند گفته اند رد
برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد قاطع
برهان پناه بخدا دور و دراز و هموار چه معنی دارد هموار باد دور و دراز چرا مراد باشد
و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آری راه خفته و راه خوابیده راه کم گذر را گویند که آمد و شد

کد فلان ... که صیغه امر ست چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت
کنند مانند گویا و بینا و دانا همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بفزایند معنی حالیه
دهد مثل گریان و خندان ضمه حرف نخستین در ینجا چه کار دارد دیگر باید دانست که این
مصدر با مجموع مشتقات باضافه دال ساده نیز می آید یعنی درخشیدن هر آئینه
درخشا و درخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح مقبول و مضموم مردود
تنبیه زکیدن بکاف عربی و زگیدن بکاف پارسی در دو فصل بیک معنی مینویسد و باز
در بحث زای نقطه دار هم بدان معنی نشان میدهد سپس در بحث زای فارسی می آرد گوئی
بعد از سه خطا رای صواب گرید اینک از من باید شنید اساس این لغت برای مهمله
مهمل خواهی کاف عربی گوی و خواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه مقبول نیست
بودن زای هوز نیز سر آغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح
و کاف تازی مکسور و یای معروف مصدریست فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که
از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هند بڑبڑانا تنبیه ساتکنی و ساتگی و
ساتگین و ساتگینی چهار لغت در چهار فصل بفاصله بمعنی پیاله شراب نشست
اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب بنشست ساتکنی و ساتگی و ساتگینی هر سه غلط
آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون استن مخفف آستین تنبیه اول
سپوخت صیغه ماضی سپس سپوختن مصدر انگاه سپوز صیغه امر ازان بعد سپوزد صیغه
مضارع هر مشتق لغتی جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه چه پایه رشخند دارد
برهان قاطع سپی و بو بمعنی دیو سفید ست که رستم در مازندران اش کشت چه سپی
بمعنی سفید باشد قاطع برهان ای بو بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام

عربیست به اول مفتوح بمعنی فرار و به اول مضموم بمعنی موی زنار آری همگنان گفته
و بنده نیز رسیده اند که رم صیغهٔ امر است از رمیدن و مثل سوز و گداز بمعنی مصدر مستعمل
و رمیدن مصدر مشهوره فارسی است چنانکه اطفال دبستانی نیز میدانند اینقدر
البته میتوانند بود که خواجه قطرب از عربی کردن لغت فارسی ثواب مسلمان کردن
یک گبر اندوخته باشد آنهم در خیال نه در واقع برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن هم هست یعنی بربا
قاطع برهان یاران برای خدا داد دهید و اگر نه دهید گله نیست بار فاه فاهی خنده
تبسمی در لفظ ربا بفتح ثانی بالف کشیده مگر سزاوار استهزا نیست در شرح
معنی ربا تحریر این فقره که بمعنی ربودن باشد که مصدر است و این فقره که امر بربودن
هم هست یعنی برباد ده خور آن نیست که دانایان را بخنده آرد برهان قاطع
رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه و خالی را
گویند قاطع برهان در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معنی بهم رسید اگر چنین
بی نوشتی این لغت کار سره شدی هر دو اعراب را یکجا می نبشت بفتح برهنه
و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه و خالی زهی لفظ سنجی و معنی سگالی
برهان قاطع رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده به معنی رخشان
و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند و رخشان بضم اول بر وزن
بهتان به معنی رخشاست که تابان و روشن است قاطع برهان رخشا و رخشان
هر دو به راء مهمله مفتوح چیست بنا دعوی برالست که رخشیدن مصدر ایست از مصادر
و رخشد مضارع آن [illegible]

ی از آئین صرف ... آنمایه آگهی نیز ندارد که کودکان آمدنامه خوان
دبستانهای دهلی و لکهنؤ تنبیه ستوسر بروزن کبوتر به معنی عطسه میفرماید و بعد ازین
فصل بیفاصله سکوسه بروزن دبوسه هم بدین معنی میآید و آینده در فصل شین شنوسه
اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که سبوسه را بهر کدام رو در نگاشته است حق تحقیق آنست که شنوسه
بشین مکسور و نون مفتوح و شین منفتح و های مختفی عطسه را نامند **برهان قاطع**
صدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و مثال
آن بجهد معرب آن صد است **قاطع برهان** یا رب بشی که نالم و داد از که جویم سدا
بسین چراست و این بزرگ را اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صدا
است صفحه ۵۱۴ از برهان منطبعه در تخطیه دکنی خاصه در منع جواز صدا بسین محشی
است تنبیه سرایان میسراید و معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش
مینویسد و معنی زبان قال خاطر نشان میکند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را
گویند سرا صیغه امر است از سرودن بالف و نون حالیه پیوند یافته مانند گریان و خندان
و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست بلکه ترجمه قال است آری با
سرایش زبان قال و زبان نا سرایش زبان حال را نامند **برهان قاطع** سر
برست بفتح اول و بای فارسی بروزن زبرست بمعنی خادم و خدمتگار باشد **قاطع**
برهان چون بفتح اول گفته بود آوردن همورزن چه ضرورت داشت معنی خادم
خدمتگار بی سند باور نداریم در زبان اردوی مشهور سرپرست مربی و غمخوار را گویند
اگر گفته شود که لغت از ضد است چنانکه در عربی مولی جواب آنست که ما خود سرپرست
را از آن روی که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم روزمره اردو شمرده ایم و بمعنی خادم

فرهنگ دیده کاش مخفف سپید پینوشتی سپی بمعنی سپیدیی چه اگر

بسوی دانشوران است سپید دیو وسپید دار پس از امضای قاعده ترخیم سپید یو

وسپید ار بنماند نه سپی بمعنی سفید است و نه سپی مخفف سپید دست بر ترخیم یک دال از میان

برده است هر آئینه سپی دیو را منفصل نوشتن نا آگهی است فردوسی در شاهنامه گوید

فرد سپید یو از تو بلاک آمده است * مرا ورا ز تو سر بخاک آمدست برهان قاطع *

ستاد بکسر اول بر وزن قتاد مخفف ایستاد باشد که بپای بود لیست مخفف

ستاند هم هست که از گرفتن باشد و بامعنی بفتح اول هم آمده است قاطع برهان

در فصل دال گرمصدر را که استادنست نیز نوشت و هم از مضارع و هم از مصدر معنی

گرفتن نیز فرا گرفت مگر این بوالعجب غول صحرای سخن است که مردم را در سرگام

از راه می برد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا سخن اینست که ایستادن و استادن

وستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر بسه صورت است هر آئینه مضارع نیز

سه صورت دارد ایستد استد و ستد بسین مکسور و تای مفتوح و حال اشتقاق دیگر

نیز هم چنین اما ستدن مصدر یست دیگر بسین مضموم و تای مضموم و معنی آن گرفتن

مرادف و مضارع آن ستاند و امر آن ستان و هم ازین مرکب است جهانستان

وجانستان ستاد را مخفف ستاند نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را

یکی نخواهد دانست مگر کورمادرزاد بیچاره ستد را که بضمتین صیغه ماضی است از ستدن

جای دیده باشد چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح مضارع ستادنست

و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و سعهند او در تصحیفات بتش بایمخوردد در گر

تام چرا بالیش بسنگ نیاید هر دانسنده که اندکی نگارش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب

لب از شیر مادر می شوید سفید و سیاه میگوید سفید را لغت قرار دادن و سبید را مهموزن
آوردن و همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز سیاه را سیدن و نقیض آن سیاه نوشتن
و تا عربی آن که ابیض است نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره
تا اهل شرم نجنبند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند **تنبیه** سگال سگالش سگالیدن
بکاف عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن
بمعنی اندیشیدن با مجموع مشتقات که از انجمله سگال صیغهٔ امر است و سگالش حاصل
بالمصدر رهمه بکاف فارسیست نه بکاف کلمن **تنبیه** سلک لآلی را بضم لام وسطی
بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگریستیم لولو را بمعنی صورت مهیب
نوشت و ننوشت که مروارید را گویند از ینجا دانسته شد که همین سلک لآلی شنیده است
و لغتی خاص بمعنی عقد مروارید اندیشیده است و ندیده اند که لولو مفرد است و لآلی
لآلی به لام مفتوح جمع ورنه آنکه سفید را لغت انگارد لولو را چرا فرو گذارد خدا پرستان
بهر خدا این عربی منهم فارسی مدان نمی پرسم که کیست می پرسم که چیست لولو بمعنی
صورت مهیب در فارسی آمده نه در عربی همین مصطلح مشترکه فارسی و هندی است
ماخذ قرار داد آنکه لولو یعنی گوهری که از صدف بر آید هرگونه پیرایه را شاید کودک
چه داند که ما جرا چیست چون لولو را بعنوان تخویف نام برند بترسید و دانست
که بلائیست دکنی که در جوانی دانش نبیند و حرفا نچه از مادر شنیده بود فرایاد داشت
بفرهنگ آورد آنانکه قول بیدل دکنی هرزه انگارند کلام مادرش چرا سند پندارند
تنبیه بر سیاوخش تهمت می نهد که عاشق سودابه بود مگر این بی هنر از همسایگان
زنان دروغگو است که قول او را راست می پندارد و سیاوش را دلدادهٔ او می انگارد

و بر شمار در هیچ نظم و نثر از نظر نگذشته هر آینه سند میخواهیم [illegible] سر خار

فصل به نه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر و در اصل مفهوم این کلمه است

انسان در آنحالت که فرومانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی

فرماید شعر مرا ز بانه طناز دست بسته و تیغ ٭ زند بفرق قسم گوید که هان سر میخار

برهان قاطع سرخ شبان با ها هو دار اسم حضرت موسی علیه السلام است بزبان

پهلوی قاطع برهان هر چند ظهور حضرت کلیم الله در عهد فرمانروائی گیهان خدیو

منوچهر است کز آن شاه کارآگاه هنگام گذشتن از جهان با نوذر میفرماید

شعر کنون نو شود در جهان داوری ٭ که موسی بیاید به پیغمبری ٭ ازآنجا چه تسمیه دلنشین

می شود جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ راه بجائی نمی برد سرخ

یعنی چه و یا هو دار را معنی کدام هو لفظ عربی ست در پهلوی چون گنجید و یا هو افاده

کدام معنی کرد درین روزگار یا هو اسم نوعیست از انواع کبوتر اما لغتی ست حادث نه

پارسی آن عهد آخر خباب موسی کدام جانور یا کدام چیز با خویش داشتند که

یا هو دار لقب یافتند عصا یا هو نیست ید بیضا یا هو نیست توریت یا هو نیست طور یا هو

نیست برگزیدگان این مقام فرض است که اگر توجیهی بر خاطر گذرد نامه نگار بینوا

را آگهی بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیه این ورق نویسند تا هر که بیند

گفتار دگری را مسلم گزیند و هر که این رساله را نقل بردارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه

نگارد و بعد از انجامیدن این نگارش ناگاه بیاد آمد که ماهو چوبدستی را گویند که شبانان

دارند خواجه ماهو را یا هو خواند و شناسان تحتانی را بجای میم نشاند برهان قاطع

سفید بر وزن و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند قاطع برهان تا اکنون کس

لبا زنه

بواو اسم مصور خسرو شاه و درست بهر دو واو نه بیای فارسی واو برهان قاطع
شبروان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار
هم هست قاطع برهان واویلا واصیبتا شبروان صیغهٔ جمع آورد و مفرد را نام نبرد
و شب زنده داران و سالکان معنی شبروان نگاشته و باز فرمان داد که کنایه از عسس و
دزد و عیار هم هست از من باید شنید شبرو لفظ مرکبست کنایه از دزد و شبروان
جمع آنست یعنی دزدان سالک شب زنده دار را که در طاعت شب بسر آرد شبرو گه
میگوید و عسس را شبرو که مینامند شعر ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ❊ کرشمه دامن دل میکشد
که جا اینجاست ❊ در هر یک گام دو یا لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شبروان
صیغه جمع است و میخروشد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند صیغه جمع بر مفرد چگونه فرود
تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان
و دزدان و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند تنبیه شرک بفتح اول برزن
فلک مینویسد حال آنکه فلک بفتحتین است پس آنرا بمعنی شرا بسگوید و عربی آن حصه و آنماید
و میلاید که در عربی ریسمان گره در گره را گویند که فارسی آن بلغشته است و باز راه بزرگ وسیع
را نیز بدین نام میخواند و معاًمیان و وسط حقیقی راه را هم نشان میدهد چون در آن عهد عمل
انگریز در قلمرو هند نبود هر اینه بحیرتم که این بنده خدا شرک بسین مهمله و رای هندی
از کجا شنید که شرک بشین منقوطه و رای قرشت از روی تفریس پدید آورد و سین بفتح
اول و سکون ثانی پارچه و جامه نفید آن که دران داروبندند خاطر نشان میکند و
بکسر اول و سکون ثانی بمعنی جدری می آرد و در عربی بمعنی انباز داشتن بشیر از افعال
با خدا اظهار میکند داین خود ظاهر است که از الفاظ متصرفه عربیست اما حصبه و جدری تغییر

در پایان صفحه ۹۴۴ هر سهٔ فاضل صدر بر مفتری کاذب که سیاوخش را عاشق
سودابه وا می نماید نفرین میکنند **برهان قاطع** شاغل بکسر ثالث بروزن
داخل نام نوعی از غله است که نان ازان بزند و بضم ثالث هم آمده است **قاطع برهان**
شاغل بکسر ثالث غلط است چنانکه خود بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که واو
نتیجهٔ اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از
غله است و نان ازان پزند هیهات شاغل بروزن کاکل اسم غله ایست که آن را
در هند ارهر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد مگر در دکن دی بخته باشند **تنبیه**
شابود بروزن چارقد شابورد بوزن لاجورد شادورد بروزن بادکرد ؛
شارود بروزن مارزد شاهورد بروزن آه سرد شاهی ورد بوزن جای گرد
شش لغت در شش فصل بمعنی هالهٔ ماه آورد تا صحیح کدام است **تنبیه** شاهور بواو اسم
بادشاه نوشته و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجیگری کند نغز لغتی آورد که افاده های بسیار دارد اسم هیچ بادشاه شاور
نبوده است آن شاپور است مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آن را که میان دو مرد
میانجیگری کند نیز شاور نگویند آری مصوری بوده در زمان خسرو پرویز که شاور
اسم اصلی آن بود چون شاور بند کور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو کشید و پیام
آن پریچهره خاتون نزد خسرو مهر تمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شاور
اسم صفت است و هر که چنین کند او را شاور خوانند کاتبان را مغلطهٔ دیگر افتاد که
شاور را چون لغتی غریب بود بشاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شاور بواو نام
اوست شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم بادشاه شاه پور است بجای فارسی و او شاور نه

که فلانی [illegible] چگونه میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد من میگویم
اینهم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز نیز همی گردد مانند غنی افروز
اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه ترکیب است آیا عسس و شبرو یکیست یا شبگرد
از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شبگرد از اضداد داد از دست
اینهمه جا نادرست و اورستی اینکه شبگرد شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را
و شبرو و دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را تبلیت شکوه بضم اول بمعنی
هیکل با قوت و مهابت و بکسره اول بمعنی ترس و بیم مینویسد ندانم این تفرقه از که
آموخته و هیکل با قوت از کجا آورد شکوه بضم شین زنهار نیست همان بکسره شین
و ضمه کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن بصدر
جعلیست بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمه آن در هند رعب مین آنا بار ی
چون ازین خیابان گزری هفت چمن دیگر نگری پر از گلهای بیرنگ و بو شکوهد
شکوهند گی شکوهنده شکوهیدن شکوهیده شکهد شکهیدن نقلی شگرف
بضمیر دارم و تا نگویم بنیا سایم مثلیست که هر گنده خوری را گنده بزی هزره سرائی
جامع برهان را که نزد خردمندان بفایده محض ست مسکت مدعی دیده ام سوال آن
سکوت خاص بمن رسیده است همانا در قصیده بنی دارم که نخستین مصرعش این است
مصرع دانش اندوز بنا ید که شکوهد ز سوال ؛ چون آن قصیده شهرت یافت
یکی از علما در بنگاله من بودم برین لفظ خرده گرفت و گفت که شکوهد معنی ندارد و هم از
اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید مصرع شکوهید دارا ز نیرنگ جنگ
خنده زد و فرمود که شکوهید سند شکوهد نمی تواند بود وای برین علم و فضل که ماضی را

حرکات وراه بزرگ ومیان ووسط حقیقی راه وپارچه وجامه وانگاه قید بستن و آوردن
ودر عربی اسم بلغشنه آیا این پیاپی‌ها گره در گره از برهانست یا از بحران برهان
قاطع شش ضرب نتیجهٔ خوب کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از مشک و کنایه از شکر و
عسل و اقسام میوه‌ها هم هست و بحذف ضرب هم بنظر آمده است که شش نتیجهٔ خوب باشد
قاطع برهان یارب این جملهٔ مرکب یعنی شش ضرب نتیجهٔ خوب لغت است یا مصطلح
بهر حال هرچه هست مفهوم این را چگونه توان و آنست که چیست خواجهٔ بحران گوهر و زر
و مشک و شکر و عسل و اقسام میوه میفروشد آموختن و یاد داشتن لغات و مصطلحات بهر
آنست که در عبارت بکار رود و ناظرین بمشاهدهٔ آن عبارت پی بمکنون خاطر کاتب
آگهی یابند آن یکی بدیگری نوشت که شش ضرب نتیجهٔ خوب بسعی من روان باید داشت
خواننده ندانست که دوست چه میخواهد و از هر که پرسید لا اعلم در جواب شنید
به سفائن لغات روی آورد در هیچ سفینه نشان نیافت مگر در برهان قاطع اکنون
می‌اندیشد که به سائل گوهر فرستم یا زر یا مشک یا شکر یا عسل یا سبدی از اقسام میوه
امید که معتقدان برهان قاطع حقیقت حال را از روی فرهنگهای دگر و اشعار شعرای
نامور دلنشین من کنند و اگر نتوانند در تحقیق برهان الدین آقا با من همزبان شوند
تنبیه شرنگ را مطلق زهر میگوید و نام دگرش خربزهٔ تلخ می‌نهد من میگویم که شرنگ
نه از سمیات و مهلکات است و نه از قسم خربزه ثمریست تلخ طعم که در صورت بخربزه
ماند و بیخ آن در مسهلات بلغم و سودا بکار رود و در عربی آن را حنظل گویند و در زبان فارسی
شرنگ و در هندی اندراین برهان قاطع شبگرد بفتح کاف فارسی و سکون را و
دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شب رو را نیز گفته‌اند قاطع برهان

گویند برهان قاطع صفینه بروزن خزینه درخت ابهل را گویند
و آن سرو کوهیست و بعربی عرعر میخوانند قاطع برهان سبحان الله صفینه مگر فارسیست
که عربی آن را عرعر می نویسد صاد سعفص ذال ثخذ نیست که فارسی نبود آنجا همین کمین عدم باشم
تنبیه صدا را معرب سدا میگوید یارب سدا بالسین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد
از تعریب آن وجود گیرد آری سدا به سین در هندی بمعنی همیشه لغتیست زبانزد جمهور اگر
آن را معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند تنبیه ضال اسم میوه سرخ رنگ میگوید
و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و در هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند
که ضال در کدام زبانی نامند باشد که زبان دیوان قاف باشد انتهی اگر یکبار در سرسری
و مشتبه بودن آن بعناب تهمتست برین ثمر زیرا که ضال سعتل برهان قاطع ضرب
سیخول را گویند و در عربی بمعنی زدن باشد قاطع برهان مگر ضرب اسم سیخول فارسیست
حاشا که چنین تواند بود تنبیه طار طقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و طارف
را بمعنی مال نو یافته مینویسد و معانی نویسد که در عربی بعید النسبة من الاجداد را
گویند و معنی طارق در عربی باب که بفارسی در گویند میگوید گوئی طار طقه را بمعنی
حب الملوک و طارف بمعنی نو و لغت فارسی دانسته است با اینهمه در شرح معنی طارق میفرماید که
بفارسی در باشد از که پرسم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد
و طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدامین قوم است
برهان قاطع طری بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و
گویند معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد قاطع برهان طری لغت عربی است
بمعنی تازه و تر یارب این طری که لغت اصلی عرب است معرب تری چگونه قرار یافت

مسلم داشت و مضارع را تاروانید انشت مردی سخت کوش لرم خون

روز برهان قاطع را بجانهٔ انفرزانه برد و شکوهٔ بوی نمود بجود فرو ماند بیندارِ برهان قاطع

کلام آسمانیست که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و خندید و گفت که من میدانم

حاجت بدیدن برهان قاطع نیست در یروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار پیش میرزا

حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس تنبیه در فصل شین مع الیا

پارسی شکرد بروزن نگرد مینویسید و شکار کند معنی آن میفرماید چون صیغهٔ مضارع

لغتی جداگانه قرار یافتن بکار من آمده است درین باره سخن چرا رانم اما یاران

خود را خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آن را بعد حذف الف

متصرف ساخته اند یعنی شکریدن و شکرد و دیگر مشتقات هرانیه حیرت رسید

که در باب شکوهیدن شورا شوری چه بود و در شکریدن بی نمکی چراست یعنی این مضارع

نوشت و دیگر بس و الگاه شکرد بکاف پارسی محاوره کجاست از ناظران منصفی پرسم

که چون نگارش مرادرین مقام بینند بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایند که

نخست شکرد به معنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس بمعنی شکار کردن آورده و این

بیان بدو نهج غلط است یکی اینکه شکرد به معنی چاره و علاج هرگز نیست دوم اینکه

مصدر شکریدن ست نه شکردن نه لفظ صحیح نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف پارسی صحیح

برهان قاطع شیدا سپهبد یعنی روان بخش ست که بعربی روح القدس خوانند

قاطع برهان علم عربی نه صاحب برهان قاطع داشت و نه نگارندهٔ قاطع برهان از

صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس پذیرند من جز این قدر

نمیدانم که شیدا سپهبد و اسپهبد شید عبارت از نفس ناطقه است که پارسیان آن را

گفت آنکه گفته شیلفت شیلفتم که سند نخواهم الکنون که گفته را به ...
آشفته نشست چگویم تنبیه غنوده بروزن گشوده بمعنی هفته آورده است هفته
خود فارسی است و اسبوع عربی و هندی اٹهواره غنوده مگر زبان دیو و پری باشد البته
در یک فرهنگ غنوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عددی است مرکب از ده و هفت
دیده ام پندارم که این هردو دانشمند هفده را هفته پنداشت زهی قیاس تنبیه غنو
غنود غنودن غنوده غنویدن غنویده از یک مصدر شش لغت بر انشد خود بداد و
کاغذ زبان کرد از کیسه من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغت را مرادف خفتن
و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم غنوند که صیغه جمع غایب است از مبحث مصادر
غنودن تعلیم آورد عهد و پیمان و شطر معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر غنوند
بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت
جوهر لفظ آگهی دادی پس گفتی که غنوند بسکون نون لفظی است جداگانه به معنی پیمان تنبیه
غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت
چه صورت دارد صورت راستی اینست که غوشاک بغین مفتوح اسم باجکست که ایلایار
معلوم هند آنست تنبیه فتاریدن بکسر اول بروزن حصاریدن میطراز و مگر نگارنده
همورزن نمی توانست شد که حصاریدن از قلعه کوه قاف آورده سپس چون نگارش معنی
پرداخت ورق سیاه ساخت کندن ریختن دریدن شکافتن پراگنده و پریشان
ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد کسی نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته
باشی تو نیز روی و ورق سیاه ساخته باشی الضاف بالای طاعت است نقل کفر
کفر نیست هنوزم سخن بسیار باید گفت تا به ورد سخن رسیده باشم فتالیدن فتال

یا می مصدری ترجمه رطوبت در مثل که لطافی حلی لغت عربی است یای مصدری نه عمادی
ازجرأت چیزی وازطراوت چیزی طراوت و تازگی و تری صفت و تازه و تر و طری موصوف
در تعریب و تفریس تبدیل لفظ دستورست نه تغیر معنی اصلی انیست که بیچاره تمیز تفرقه معنی
مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است تنبیه طشت در
طشت گر طشت نگون طشت و خایه این چهار لغت در فصل تای قرشت با شین
نوشته است در فصل طای حسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوانست کرد
همان چهار لفظ را مکرر آورد تنبیه عنبر ارزان اسم گیسوی عنبر بوی حضرت سید
المرسلین قرار میدهد و در نمی یابد که ارزان چیز کم قدر و اندک بها را گویند سپس عنبر ارزان
مینویسید نظامی راست بیت بوی کز ان عنبر ارزان دهی ؛ گرید و عالم دهی ارزان دهی
بیچاره دکنی استعاره را تسمیه انگاشته است و از روی مصرع ثانی حقیقت لفظ ارزان در
نیافت و معنی شعر مولانا نظامی نفهمید هیهات زلفی که بوی آن بقیمت دو عالم
ارزان باشد خود او را که مهب آن رایحه روح افزاست ارزان چگونه توان گفت یکی
از کوتاهی و نا آگاهی گمراهی تنبیه غاتفر بقای سغفص نام شهر یست و نام محله از محلات
شهر سمرقند نیز حضرت بو سره صاحب دکنی غاتقر بقاف میفرمایند تا مردان
چه فرمایند تنبیه غژک دغجک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی
عژک دانستن ارزان رو که آن در فارسی و این در عربی نیست جز مسخرگی و بو العجبی
نیست تنبیه غشته مشتبه به فتحه و کسره غین منقوطه بمعنی آمیخته و آغشته مینویسد اشته
بغین مکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجا رفت و کسره از کجا پدید آمد

اگر عشته

ملان بحر ... ی وی مبنی ست مغالطه درین لفظ تمسک بشعر حافظ است
شعر حضور مجلس انس است و دوستان جمعند * وان یکاد بخوانید و در فراز کنید
نخست مجلس انس و جمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف را خاصه در بزم شراب
در ضمیر نقش باید بست پس توان فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر بیگانه
درین چنین انجمن در آید همه را عیش منغص و خاطر مکدر گردد و گر در هجوم عام خبر گیرند چشم زخم
هم رنج دیگر نیست که آن را بخواندن وان یکاد از خود دفع کنند و در بکشایند
همسایگان و سوقیان همه گرد آیند و رسوائی مجلس تماشا کنند بلکه سرهنگان
...س و محتسب نیز در آیند و دوستان را باسیری برند اگر گویند در صورت خواندن
وان یکاد بهر چه خواهد بود گوییم بهر دفع چشم زخم که دیگر است که آن از
چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است پیر جهاندیده میفرماید که آفت اغیار به بستن
در دفع کنید و بلای عین الکمال احباب را بخواندن ان یکاد بگردانید سیف الحق
...ماند او خان سراج در لطائف غیبی هم از روی شعر خواجه حافظ دلیلی آورده ... است
از فراز کردن در خبر بستن در مفهوم دیگر در ضمیر سخندانان هوشمند نمیتواند گذشت
...بارتش که اردوست بعد حذف زوائد به فارسی می نویسیم ناگرفته مینویسد که تا در
بسته نباشد به کشادنش چگونه حکم توان کرد و چون در بسته بود دوستان از کجا آمده اند
...راز انعقاد مجلس انس چه کشادن در فرمان داده میشود برهان قاطع فرامشت
...اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده به معنی فراموش است
...ی و رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فرامشت خوانند قاطع برهان چون
معنای حقیقت جوهر لفظ ندارد فرهنگ جرامی انگارد بوریا می بافت تا سخن فیت

فتالید فتالیدن فرد فردن فرید فریدن فتلیدن آن شست

و این صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که فتاریدن و مبدا آن فتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مشدد بتبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سر امشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود و تنبیه در تحت شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو برای مضموم به معنی شکفته رو مینویسد و گمان من آنست که فراخ صفت دهان است نه صفت رخ چون مسکین دهان و رخ را یکی میداند از روی قیاس فراخ رو آورده است لاجرم تنبیه بر روی و نیشتی بروی صله دارد پوشیده نماند که انچه بعد الضمام دیباچه دوم در مذمت جامع برهان قاطع سخن تیزتر رانده ام وبال این بر گردن مددگار ناورزیده کار اوست که در نامه ترقند هنگامه خود مرا دشنام داد و به بد گفتن محبوب خود دلیری بخشید اگر گویند انتقام از دهنده دشنام بایستی کشید گویم آن بیچاره در معرض نظم و نثر فرومایه تر از آنست که نامش برند اگرچه بدرشتی باشد و صاحب برهان قاطع هرچند بگزاف بود نمانمای دارد و تنبیه فراز را از اضداد می شمارد و هم بستن در و هم کشودن در از این لفظ مدعا دارد کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند این امر اجماعیست ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع اهل شام است بر خلافت یزید پلید سخن اینست که فراز ضد نشیب است چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو مری میشود آن صورت بلندیست هر آئینه بستن در را در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید شعر دری خود در طماع باز نتوان کرد چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد باز کردن یعنی گشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع مبرم را سوی خود راه مده و چون چنین ا...

که فلانی [illegible] نیابی بجای جد خود که آن را داد گویند نشسته است [illegible] بجای
جد پدر خود که هست آن پدر او باشد نظر نه کردند و قیاس را کار فرمودند نازم بدین دقیقه
که فرجود بر وزن مقصود به معنی معجزه و اعجاز مینویسند و فرجد را مخفف آن مینمایند و
به تبعیت شارح قران السعدین فرجد بمعنی پدر جد مینویسد حال آنکه در عربی و فارسی از جهت
پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسو تر از جد صیغه جمع نویسند یعنی اجداد و در فارسی
جمع نیا نویسند یعنی نیاگان تنبیه فرخنار را که مخفف فروخنار است نخست نوشت و
فروخنار را که لغت اصلیست مرکب از صیغه ماضی و آر مانند خریدار و پرستار بعد از سه ورق
رقم کرد این قاعده کجاست تنبیه فریه نه بوزن و نه بمعنی لعنت و نفرین آورد با آنکه
فریه بوزن گریه در فصل دیگر نوشت تنها به معنی نفرین و لعنت را فروخورد باز درین فصل
مسطر ازد که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند
گفته باشند بنده را در آن سخن نیست من این می پرسم که در فارسی به معنی نفرین فریه بوزن
ورنه صحیحست یا فریه بوزن گریه تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی
و ظرافت و سخره و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف و آزار بیرون شدن نوشت و باز
فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف حسرت و مسخرگی و ظرافت و بیرا آورد
رهروان را آگهی باد که غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است نازی و پهلوی را بهم پیوسته
و دیده گذار نظاره شگرف نقشی بست من این را می گزارم و پرده از روی کارش می اندازم
افسوس با الف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست به معنی دریغ چنانکه تاسف و متاسف
و وا اسفاه هم مستخرج از افسوس است و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی است فارسی
ترجمه اش [illegible] این سخره افسوس و فسوس را یکی دانسته و هرگونه معانی که در عربی بهر افسوس و در

هیزم و غیره سوخت و گلخن نیز افروخت فرامشت را به معنی واننده که مرید...
به معنی فراموش چه معنی دارد و آن معنی دیگر که بسوراخ لفظ در سوخت تا از کدام غلام بره
آموخت فرامرادف بر به معنی علی لفظیست جدا و مشت لفظیست جدا چنانکه بر دست
و در دست این لفظ مرکب را لغتی مستقل اندیشیده ام که نه معنی فرا میداند نه معنی
مشت فرامشت را جایی دیده باشد چون در آن مقام معنی سهو و نسیان نمی گنجید از کسی
پرسیده باشد آن کس گفته باشد که هرچه بر دست نهند آن را فرامشت گویند لاجرم این
معنی را در دل گرفت و در فرهنگ آورد این همان گونه یا لغزیست که این را در باب سالک آدمی
رو داده بود و اینچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بسیار است از آنست که گفته آید برهان
قاطع فرجد بوزن ابجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه مادری باشد خواه پدری
قاطع برهان سبحان الله فر فارسی و جد عربی فر بمعنی بزرگ اندیشیده و جد به معنی
پدر پدر فهمیده چه قیده بر خویش خندید لیکن من آن نمی پسندم که چون فا سعفص و یای
فارسی با هم گرد بدل میگردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هند پردادا گویند شارح
قران السعدین مصرع امیر خسرو را باستشهاد آورده اند و فرجد را به معنی پدر سوم
گمان کرده اند و آن مصرع اینست مصرع فرطلب فرجد خود یافته + گویی ممدوح امیر خسرو
سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حالانکه این گمان غلط است آن پادشاه
سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود اینک معنی مصرع از من توان شنفت فر جود
لغتی است پهلوی به معنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضم
جیم نه فرجد به جیم مفتوح معنی مصرع اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری
اقبال یافت چون فرجد را نمی دانستند پردادا ترجمه آن شناختند و بسوی این ...

چون از فغ [illegible] آغاز بفتح اول نوشته و در فغفور نیز فا را مفتوح آورد در فغستان و فغاک و فغواره که این هرسه مرکب از فغست فا را العمامه ضمه چرا نسرا زمی نخشید و دانایان دریابند که فغفور فغ پورست یعنی لپسر بت بادشاهی را لپسر نمی زیست یکبار چون زنش لپسرزاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت است تضارا آن کودک نیز این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و میتا و سیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و اک که افادهٔ معنی نسبت کند چون خوراک و پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی شلیت است هر آئینه فغاک و فغواره مرد بجیس و حرکت را گویند خواهی از روی تکسیر باشد و خواهی لعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند آری ظریفان شخص مجهول الاب را بطریق طنز فغفور گویند برهان قاطع فولاد بروزن و معنی پولادست و آن آهنی باشد جوهر دار که کارد و شمشیر از آن سازند قاطع برهان جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بروزن و معنی پولاد و باز تفصیل آن ببودن آهن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتیست در هر شهر و ده مشهور به پولاد معرف شده است که لفظیست ناشناسا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد عجب که فارسی دانان آن عهد این طرفه لغدادرا دستگاه بزم لنشاط نساخته باشند و عجب تر آنکه فارسی دانان این عهد قیاس سر در سواس و را بجان نیز برند و هر که تخطیهٔ او کند با او دشمن باشند و چون دست نرسد که خونش بریزند ناچار دشنام دهند و بد گویند تنبیه قیصور نام شهری نوشته و کافور را بدان منسوب داشت باز در باب قاف قیصور و قیصوری نگاشت لاجرم با کافور قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود

فارسی برای افسوس بود پاره پاره بهم دوخت دیگر این نیز دانستنی است که افسوس
در فارسی لغتیست جا بدمصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه و خواب و آرام اگر این را
از راه تفنن منصرف گردانند رواست اما همان بمعنی استهزا افسوس با لفتح اگر عربی نباشد
گو مباش در فارسی بمعنی حسرت و حیف و مرادف دریغ است به کسرهٔ همزه غلط و بحذف
الف لغو نامستعمل و بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ در روغ فسوس بضمتین و واو مجهول بمعنی
استهزا است از افسوس حسرت و فسوس مراد داشتن و کذا بالعکس گمراهی است و فسوسیدن
بروزن نکوهیدن هم بمعنی سخره و هم بمعنی حیف سخره ابلهی است افسوس الف مفتوح و فسوس که
وزن عروس یکی نیست هر یک مفهوم جداگانه دارد افسوس را اگر من لغت عربی گفتم غلط گفتم
و آن سهو طبعی بود امید که معتقدان صاحب برهان قاطع نظر بدین اغلاط که من مجملا نوشته ام
و در برهان مفصل مرقوم است جامع برهان را اگر هیچ نگویند چنانکه مرا گفته باشند که عربی
نمیداند در بارهٔ وی گویند که فارسی نمیدانست آری از انصاف همین میخواهد و هرچه ازین بگذرد
حیف و میل است و بس تنبیه فغ بفتح اول بمعنی بت مینویسد درست می نویسد باز
فغستان بفای مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه می نویسد معنی صحیح و تغیر حرکت حرف
اول غلط چه فغستان همان فغست و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای
مفتوح ضمه چرا انگیختند ضمهٔ گل در گلستان و فتحهٔ زر در زرستان بجا ماند فغ در
فغستان فتحه را از خود چرا براند طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشت و در فغفور
همان فتحه روا داشت چنانکه خود میگوید فغفور بروزن مخمور دیگر فغاک را نیز بفای مضموم
و معنی مذموم آورد یعنی میگوید که حرامزاده را نیز گویند باز فغواره نیز بفای مضموم آن
میدید حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است لا جرم ما می پرسیم که

دند نام دشتی است قبچاق بفتحهٔ قاف نام گروهیست از اقوام مغول و این اصطلاحی است
ورنه در اصل قبچاق درخت میان تهی را گویند **برهان قاطع** کارگیا بکسر ثالث و کاف
فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی پادشاه و وزیر و کارفرما و کاروان باشد و هر یک از
عناصر اربع را نیز گویند **قاطع برهان** حرف ثالث رای قرشت است هر آئینه باید
که کار مضاف و گیا بکسرهٔ کاف پارسی مضاف الیه باشد در نصورت لازم می آید که معنی
گیا پرسیده شود و اگر از من پرسند گویم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان فارسی جز بتخفیف
گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغهٔ ماضی است
ترجمهٔ رفت و نام شهریست در قلمرو بنگاله ای دکنی این کیا بکاف عربی مفتوح است
که بمعنی خداوند و مالک و کیا مزید علیه و کارکیا بسکون ثالث که رای قرشت است
بمعنی خداوند کار چون ده کیا بمعنی مالک ده **تنبیه** کاس را خود مینویسد که در عربی پیاله را
گویند باز در تحت بحث کاسه خلط مبحث کرده چنان مینویسد که آدم گمان کند که کاس
در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره را اصل اینست که کاس و کاسه مانند موج و موجه
بمعنی قدح عربیست و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تنبیه** کاشتن را ماضی
کاشتن گفت و راست گفت بمعنی زرع است گفت و بجا گفت و اغم از اینکه میگوید ماضی برگردانیدن
هم هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است استغفر
الله کاشتن هرگز بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن
و گرداندن و گردانیدن هست تا این کلمهٔ ثنائی یعنی بای ابجد و رای قرشت در اول
نفزایند معنی گرداندن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیارند تنها برکاشتن معنی رو
گرداندن نرساند **برهان قاطع** کاشت بسکون ثالث و فوقانی ماضی کاشتن

یا مصوری که انگاشته بکرفت کرد ولی سخت غلط الخاص خواهد بود برهان ۱۰ بطلع قافله

شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد

صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت حتی آن انگاشتن

و انگاه قافله سالار رفت توضیح آن قرار دادن منزل در منزل ست مع خبط در خبط شد در شان رفتن

در یک معنی ترادف دارد یعنی جانا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم

جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار رفت چگونه از آن حاصل شد

بسا قافله باشد که آن را سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار

چگونه گوییم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این ج اله بر وجه آن است

از قافله رفت رفتن قافله سالار فرا گرفتیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه التحیات

چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه بنزد بریم در ضمیر م جان فرود می آید که این

دکنی سوختنی شعر جامی را شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده است شعر

ای کهر ما بکسی ما ببین + قافله شد و ای بسی ما ببین + جامی در عهد آنحضرت صلی الله

علیه و سلم نبود و اگر بود ماند دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت

مهمل دریغ میخورد اگر درین بیت روی سخن بسوی خدا وند ست خطاب حاضر و غایب را

چون بهم آمیخت و اگر تضرع با خداست از قافله رفت معنی پیغمبر مرد چسان انگیخت

جامی از درد دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند مینالد هی هی چه

می اندیشم این گمان من ست و گرنه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی و نبی نیست قافله شد

یعنی خاتم المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد و اویلا و امصیبتا این استعاره کجا ست

تنبیه قبچاق بکسر اول و هشتم و صحرا میگویند و غلط میگویند قبچاق بالقاف بکسر سوم و فتح ...

بنام

رسیدم و کالب بروزن و معنی قالب ندیدم ناچار ورق برگردانیدم و بحث قاف
مع الالف را نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این را میدانست در قاف
مع الالف چرا نیاورد و اگر نمیدانست در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون
ارازل و اجلاف هر ملک قاف را کاف و شین را سین میخوانند و باید که این لهجه
دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرد و کالب را صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت
چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز برین معنی میگذرانم تنبیه کانون را بمعنی آتشدان
و کلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند و این تحکم
در کالب و قالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهده باب قاف مع الالف پیدا آید که قانون را
معرب کانون میگوید چنانکه صد الصبا درا معرب سد السین گفته است و ازین بالغ عربی
بی در فارسی قاعده و روش را کانون که می گوید همان اسم آتشدان است و لفظ قانون
لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین فاعل آن مقنن اگر قول دکنی راست بودی قانون
از تعریب کانون وجود گرفتی افاده معنی آتشدان نیز بحال و برقرار ماندی چون چنین
نیست حاشا که چنان باشد نوبتی در مدرسه دهلی چنانکه قانون و قاعده مدارس است بزم امتحان
آراستند و کار امتحان بیکی از علمای جلیل القدر اسلامیه که در آن عهد از بهر این مهم از طریق
دوره از کلکته بدهلی رسیده بود حوالت داشت یکی از طلبه علم به چشمداشت عرض جوهر
لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار ممتحن گذرانید مگر لفظ صدا دران عبارت داخل
بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج لفظ پارسی در عبارت عربی گمراهیست اشعار عرب را
نام آور عرب و قاموس و منتهی الارب آوردند تا صدا را در اشعار عربی و کتب لغات عربی دید
و خشم فرو خورد چون این حکایت بمن رسید گفتم این بزرگ نیز از فریب خوردگان

بمعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود قاطع
برهان نگارنده این عبارت فریبی در کار آورده است من خود فریب نخورم اما نمیخواهم
که دیگران غافل باشند و با این همه مزد خیرخواهی و رهنمائی نمی جویم امید که دوستان
در انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شگافتن چرا
قرار یابد و اینکه میگوید ماضی کافتن هم هست نگرد و مصدر را که در صورت و معنی مغایر
هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی فرومانده ام که از شگافتن در باب
شین مع الکاف جز شگاف که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا
شگافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کاف در
مضارع کافتن چرا اندیشید و کاویدن از کجا وجود گرفت سخن اینست که شگافتن
مصدریست جداگانه ترجمه آن چیرنا ماضی شگافت و مضارع شگافد و مفعول شگافته
و همچنین کافتن مصدری دیگر است ترجمه آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته و
مضارع کاود و کافیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی تفحص و جستجو اصلی نیست بلکه
نظر بر حصول فائده عمق و غور کنایه از پژوهش و تفحص است اما کاویدن مصدر جعلیست
چنانکه رستن بر المضموم مصدر اصلی و روئیدن مصدر مضارعی هر آئینه کاو صیغه امر است
و کاوش حاصل بالمصدر برهان قاطع کالب بر وزن و معنی قالب است که آن را کالبد
نیز گویند قاطع برهان اگر حیرت روی ننماید ملی زخنده بخود نشدمی کالب بر وزن
و معنی قالب یک معنی وارد عیاذاً بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است
و چیز دیگر را نیز گویند که آن را در هند سانچا نامند کالب لغتی کجایست مگر مخفف کالبد
باشد و این نمی تواند بود و اگر همچنین بود اشاره به تخفیف کالبد می کرد چون ننموده ام

کراع چه دید[illegible] که بر ثبوت باچگلی دواب حجت تواند بود شما که در عهد خود برهان مجسم
بوده اید گروه را که مقدار معین است از زمین کراع گفتید قول شما برهان قاطع چرا نباشد
آری قطع هم از بهر پاچه در خور است هم از بهر طریق و سبیل سزاوار **برهان قاطع** کشاورز
بفتح واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و
کشت زار را نیز گویند **قاطع برهان** درینجا چهار اغلاط است و یک تمسخر اما اغلاط
فتحه کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است دوم فرامرز هموزن غلط زیرا که واو کشاورز
مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر استاد گواه است **شعر** چنین گفت رستم فرامرز را
که دل مشکن و پشت البرز را + غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که آن برزگر است نه
برزیگر غلط چهارم زمین زراعت و کشت زار را زنهار بهزار زنهار کشاورز نگویند تمسخر خود
ظاهر است که دهقان و برزیگر و زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ ازین هر سه لفظ کفایت
نمیکرد پنهان مباد که این در اصل کشت ورز است بکاف عربی مکسور کشت مشهور و ورز
صیغه امر از ورزیدن و چون با کشت مرکب شد بمعنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت و این را
کشتاورز نیز میگفتند و کشاورز مخفف آنست کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین زراعت
چسان صادق آید تنبیه کشکول بر وزن مقبول هم بمعنی گدائی آرد و هم بمعنی کاسه گدائی
مسلم دارد توجیه ناموجه اینکه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش است کو فارسی نخوانده
و اگر خوانده است فراموش است نی نی خود در اصل بیخود و بیهوش است تسویه وزن
مقبول با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف و کشکول بواو مجهول است
دیگر کاسه گدائی را گدایان در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید مطلب مدعی
نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش خود صیغه امر است از کشیدن و چون اسم

و گمراه کردگان جامع برهان قاطع خواهد بود و بال این گمراهی نیز برگردن اوست تنبیه

در فصل کاف عربی کاهنبار کهنبار و معاً در فصل کاف عجمی گاهنبار و گهنبار مینویسد من میگویم

که بکاف عجمی گاهنبار و گهنبار صحیح است و بکاف عربی کاهنبار بمعنی انبار کاه فهمیده میشود

و آن بمعنی مقصود منافات کلّی دارد همچنین در فصل کاف تازی مع الرا المهمله میگوید کُر

بکاف مضموم در فارسی رود خانه را و در عربی حوض را گویند آه ازین غلط سخت اسم حوض

در عربی بکاف عربی و اسم دریا در فارسی به کاف فارسی است همچنین حجام را کُر بکاف تازی

نشان میدهد و این قیاس سست اساس است گرا اسم حجّام بزبان فارسی بکاف فارسی

شده است از همه عجیب تر آن که کرازان بکاف عربی بکسور بمعنی خرامان می آرد و خبر ندارد

که گراز به کاف فارسی مضموم لغت فارسی است اسم خنزیر مرادف خوک و سر ښک بد خو را نیز

گویند و بمعنی خرام نیز آید گرازان مرکب ازین است چون نازان و شادان بحیایی بین که خود

میفرماید که در جهانگیری بکاف فارسی مضموم آمده است آیا کرازان بکاف عربی بروزن

صفاهان بطریق الهام حالی این بو العجب مرد شده است یا از راه دیگر در اندرونش در آمده

برهان قاطع گروه بضم اول و ثانی به واو مجهول رسیده و به یازده ثلث و سه یک فرسخ

را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار گز و زیاده ازین نیست و آن را

بعربی کُراع خوانند قاطع برهان خنه خهٔ ملا برهان الدین دکنی قطب شاهی ملا

میدانستیم که گروه فارسی است و کوس بکاف عربی مضموم و واو مجهول هندی آن و میدانستیم که

عربی آن چیست اکنون از بهر شما دعای تخفیف عذاب خواهیم کرد که دانستیم عربی آن کراع

است اگر در صراح و قاموس ازین اسم نشان بیابند چه زیان و اگر علمای عصر نیز بزنند

پاک و اضعان لغت که پاچه گاو و گوسپند و غیره را کراع نام نهادند آیا در ذات لفظ

فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی
است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موشِ پرّان و موشک پران از بیش خوش آمد
صفت چرا می تراشید من میگویم که سر تا قدم قلم و منداین جانور را گلهری بکاف پارسی
مکسور گویند نه گلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده ست و نه تتماج
تنبیه گوار الضم کاف تازی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها
پوست خرچنگ ست من میخندم و میگویم که سفال و خزف البته یکی است ظرف را اگرچه از سفال
باشد خزف چگونه توان گفت و پوست خرچنگ بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست
در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از امیان گفت بلی ماهی جانور خوشی ست دیگران از
راه ظرافت پرسیدند که تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همان ست که همچون شتر
دو گوش دراز دارد شعر یقین شد که برخویش خندیده ست + چو ماهی شتر نیز کم دیده ست +
همچنین دکنی نه ظرف را داند نه سفال را نه پوست را شناسد و نه خرچنگ را شنودم که از
تقریر خزف و پوست خرچنگ بر خاطر عاطر اهل فضل و کمال نیز گران آمد چنانکه از صفحه ۱۲۶
منجمله اوراق برهان قاطع منطبعه آشکار است تنبیه کیان حزره بجای مهمله مضموم بیواو بمعنی نور
قاهر نوشت باز بی فاصله در فصل خا مع الواو نیز بدین معنی نگاشت بیچاره حزره بیواو و خوره
مع الواو را یکی میداند و نمیداند که بی واو نور قاهر و صوبه و ضلع را نامند و بواو آتم نیز ضلیست
که آن را در عربی داء الثعلب گویند و آن فروریختن موی ریش و بروت و ابرو ست در
انتهای جذام تنبیه در فصل کاف عربی مع الراء کرگدن اسم جانوری نشان میدهد که بر سر
بینی شاخی دارد حال آنکه کاوش نیز فارسی است باز اسم طائری میفرماید که بیابان و سال
بنگاله بر باید بازدانه بزرگ را میگوید که فیل جوان را شکار کند و به پشت بردارد و سوی

در اول آن در آرند اگر افاده فاعلیت و بطریق نادر افاده مفعولیت کنند مثل خدا بخش
بخشیده خدا و زهر آلا بمعنی آلوده زهر آن نشنیده ایم که صیغه امر را بر اسم مقدم دارند
بمعنی مقصوده فرا اگر برند دانم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را
نگرند فرمایند که غالب بخشیده را از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم
مقدم داشت و آلوده زهر گفت در آن وقت بداد من که خواهد رسید ناچار خود میگویم
که سخن در صیغه امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغه مفعول است و بخشیده خدا و آلوده زهر
مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است و این ترکیب جدا سخن کوتاه دکنی همه جا کج
میرفت اینجا واژگون خفت چون از کجروی کو قدومند بورست بادی هیچ نباید گفت و
از من اینجا دان باید شنفت که کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول
بمعنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته باشند و آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز
در پایان عبارت مینویسد که آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند
بلی مشهور آنست و مستور نیست که دکنی آورد و برهان قاطع کفانه بروزن بهانه
بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد قاطع برهان آفرین صد آفرین ای فرزانه دکنی
لغتی صحیح آوردی و این قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران این قدر در
آگهی بیفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف عربیست و در هر لفظ حرف نخستین مکسور
تنبیه نهان مباد که این جانور که بصورت موش است اردو زبانان هندی گلهری بکاف پارسی
مکسور نام دارد در پارس نمیباشد هر آئینه در آن زبان اسمی از بهر وی معین نیست
دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی مینویسد و هموزن آن اجهر
می آرد اجهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر از این اندیشه گلهری بهر وزن که باشد لغت

فارسی

تنبیه لگام را که لغتی است مشهور و لکن بضم لام میفرماید تا معتقد السن چه فرمایند در حاشیهٔ صفحه ۳۷۶ رای خردمندان دار الحکومت با رای فقیر در ندسوم بودن لام مضموم در لگام تطابق دارد **تنبیه** در تحت لفظ بابون مینویسد که در عربی نیز بهمین معنی دارد مگر این را پارسی بشمارد که چنین مینگارد **تنبیه** مار افسا مار افسار مار افسان مار افسای به معنی کسیکه مار را به افسون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی است چون چمن بیرا و چمن پیرا و مار افسان نیز بد نیست و مار افسار غلط **تنبیه** ماندر را در ندر و به تخفیف ماندر به معنی زن دوم پدر آورد بزرگ فهیم در یک فصل مارندر بحذف دال آورد و این قیاس است **برهان قاطع** مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان که بیمارستان و دار الشفا باشد **قاطع برهان** اگر مخفف بیمارستان میگفت میپسندیدم که شارسان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف روان کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد اما لعبد دو استحاله هر آئینه تا در کلام یکی از سترگان پارسی نبینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم همه مهملات بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای قرشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام خرد ور شنیده است اشعار سند فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خویش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد **تنبیه** ماهر بر وزن ظاهر لغت ژند و پاژند بمعنی روز آینده که آن را فردا گویند میگوید چون ژند و پاژند کس ندیده است هر آئینه اگر در فرهنگهای

بچگان خود برد و سپس اسم فیل در بازی نشان میدهد ما جرای خنده آور
این که بیخبر و شد که گرگزن بضم دو کاف عجمی بی اول مضموم و ثانی مفتوح و زای منقوطه و نون گوی
بوزن گلبدن تعریب آنست دانایان علم عربی بر مدعی میخندند و این تعریب را غلط میدانند
تنبیه گزاردن را نخست در فصل کاف پارسی مع الذال منقوطه آورد اما گذاردن و
گذارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل کاف فارسی مع الزاء الهوز گزاردن گزارش گزارشگر
گزارشن گزارشنامه گزارنامه گزارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت رقم زد
مگر گزاشتن و گزارش بذال نخذ نیز آمده است این هفت لغت که هم از مشتقات گزاردن است
بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نخذ را نه پذیرفتند سخن اینست که همه بزای هوز است مصدر و
حاصل بالمصدر بذال منقوطه نشین دیوانگی و بیخردیست این را در زای و ذال و تای و طای
و کاف و گاف پارسی و باء و جیم فارسی علم و وجود و او معدوله و حرکات ثلثه الفاظ و معنی مصدر
و ماضی و مضارع و امر و لازمی و متعدی و فارسی و عربی هیچ گونه تفرقه منظور نیست برهان
قاطع گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت عظمت و بزرگی
یافتن باشد قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای
دیگر نیز آورده باشند روا باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل
کردن به معنی ظاهر شدن هست و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی
آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحه آینده
گل کردن نیز به معنی ظاهر شدن آورده و منشاء این نیست مگر ناآشنایی از علم فارسی تنبیه
بوشاسب قلب آن بوشیاس در باب بای موحده در فصل واو نوشت و بجا نوشت باز در کاف عجمی
مع الواو و کاف پارسی مع الواو در دو فصل مکرر آورد چنانکه در شرح بوشاسب نبشته ایم

هست این چنین صفت اسم کسیکه بعد از خدا و رسول او را بهبزرگی توان ستود
چگونه روا تواند بود و همچنین آید بدو دست را در باب الف ممدود که هم حضرت خاتم المرسلین
صلوات الله علیه قرار داده هست و این لفظیست در غایت رکاکت چنانکه
همه را در فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین مضامین مستقل کتابی مقبول چرا
قرار یابد و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پذیرد
برهان قاطع مدهوش بابا بر وزن سرپوش گشته و حیران را گویند و در عربی
صاحب دهشت باشد قاطع برهان دانم و کنی خانه برانداز الفاظ عربی و فارسی
و هندیست حقیقت هیچ لفظ نمی داند و در هر باب سخن میراند از طرز تحریرش و سیاق
آن ثابت میشود که مدهوش لفظیست بواو مجهول که در فارسی گشته و در عربی
صاحب دهشت معنی آنست بنبردان داد گر سوگند اگر این چنین باشد مدهوش لغت عربی
الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول در عربی بواو مجهول نیست پارسیان
تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود می آرند نه بوزن سرپوش است نه بمعنی
گشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نه گفت
که مفعول دهشت است خود میگویم که چرا نگفت و خود میخندم که چون نمیدانست چرا
میگفت برهان قاطع مران بفتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره
بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جملهٔ الفاظ زائد است ملحق شده و منع از راندن هم
هست قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ جداگانه و آن لفظ جداگانه
است دو لفظ را یک لغت قرار دادن و الله بدین کوری که مدهٔ الف از میان آن دو کرد
و تهمت با الف پیوند دیگر اینکه میخروشد که منع از راندن هم هست این نیز مرکبست با

دیگر نیز آورده باشند نتوان بتواتر استناد کرد ما این مقدمه را در ذیل فوائد که
انجام این نگارش به آنست آشکارا نگاشته ایم تنبیه باز از خنده بیخود می شوم
و می گویم که میگوید ماهی شور نام یکی از پیغمبران هندست نعوذ بالله الف بعد از میم
هرگز نیست بعد از های هوز یای معروف زنهار نیست آن مهیشر است بر وزن
یکی در بیای مجهول گویند در اصل سنسکرت مهیشور ست بشین موقوف و واو مفتوح
در هر حال قول دکنی راه بجائی نبرد الف از کجا پدید آمد و تحتانی مجهول معروف
چرا شد مهیشور و مهیشر و مهیش یکیست ماهی شور اصلی ندارد عبارت حاشیه
صفحه ۶۸۷ برهان مطبعهٔ کلکته در لغویت لفظ ماهی شور مؤید قول منست برهان
قاطع ماهوچی چشمهٔ خضر کنایه از زبان و دهان معشوقست قاطع برهان بازی
ماهوچی چشمهٔ خضر کدام لغت است من کتاب مطبعه بدین صورت دیده ام مصرع
قلندر هر چه گوید دیده گوید ٭ در ضمیر بگذرد که ماهی چشمهٔ خضر خواهد بود و آن خود
مضمونیست بطریق استعاره بالکنایه که سخنور با خون جگر خورده باشد تا در نظم و نثر
خویش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات مستقله
و کنایه های مشهور نیست که بکار دبیران روزگار آید شیر خدا که ترجمهٔ اسد الله است که
یکی از نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشند
و سرقه نیست دکنی در بحث شین مع الیا شیرزه نام اسم حضرت امیر علیه السلام
نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیدهٔ قسمیه بهم رسانده شیرزه خود صفتی است
عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و خانهٔ معنی بیشه و نیستان
است هر آینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته

تا به این همه اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر این
خطاهای بیشمار چگونه توان خواست **تنبیه** مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام ست
بضمهٔ میم آورد و در فصل دیگر مکس بفتح اول و کسرهٔ ثانی انگاشت و گفت که مکیس
هم گویند حق اینست که مکاس بر وزن حواس لغت اصلی و مکیس اماله آنست مکس
در استحاله سوم بشرط آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس خواهد بود **تنبیه**
با آنکه مکیدن را در تحت شرح معنی مک نوشت باز در فصل جداگانه لغتی خاص قرار
داده بوزن و معنی مزیدن آورد و آن را چوشیدن بجیم فارسی هم گفت گوئی چوشیدن
بدل چوسیدن است و آن تفریس مصدر هندیست یعنی چوسنا **تنبیه** در تحت شرح
لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس بفتحهٔ میم لغتی دیگر تراشید و گفت که آن را
مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص خاطر نشان کرد و دام
که با این همه سوداز دگی مقبول است **تنبیه** ملان و ملای که آن صیغهٔ نهی است از لاندن
و این صیغهٔ نهی است از لائیدن در دو فصل جدا جدا آورد و کسی نمی پرسد که این چه فسوس
و چه تمسخر ست **برهان قاطع** مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که
حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و او را مل تنگ بوزن خرسنگ هم میگویند
قاطع برهان در مل تنگ تصحیح اعراب نکرد کس چه داند که چه گفت قرینه آن میخواهد
که بضمهٔ میم و ضمهٔ تای قرشت و فتحهٔ نون باشد و این لغت بدین صورت غلط است
تنگ شراب و تنگ باده هر دو بتای مضموم و نون مفتوح زود مست شونده را گویند باهند
گو تنگ مل و تنگ می نیز گفته باشد لیکن تنگ شراب و تنگ باده در نظم و نثر فرزانگان
نیز بجا دیده ایم و تنگ مل و تنگ می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما مل تنگ

از میم نهی دران که صیغهٔ امرست از راندن اینجا رامی فرشت بالف الفصا اند
مران بمعنی سران اینست و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مرآن بسکون رای قرشت
والف ممدوده که آن را در فارسی دو الف اعتبار کنند بوزن سرانیست امی کنی ترا
به لقامی بی لقا زمرد شاه باختری سوگند که این هر دو لفظ یکیست و در ترکیب این
دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال لفظ دارند به میم مضموم مینویسی و بمعنی
خداوند خاطر نشان میکنی و مردم را از راه میبرنه مذ بذال است و نه بمعنی خداوند
خداداند فرزانگان پارس اساس تسمیه هر کدام وجه نهاده اند اورمزد و آرمزد
و هرمزد و هرمز هر چهار لفظ برای هوز اسم مشتریست که کوکب علمست و اسفندار
مزد و اسفندارمز هم نام ماه است و هم نام روز و هم نام سروش و این افاده نیز از
فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه تنبیه مشمشا بفتح اول و میم و سکون
ثانی گویی بروزن درهوا به لغت ژند و پاژند اسم نوعی از زردآلو مینویسد اگاهی
طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام پوچ باد در هوست این همان مشمشست
بروزن کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زردآلوست برهان قاطع مک بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند
که فاعل مکیدن باشد قاطع برهان هر چند اندازد کنی همه جا ازین دستست
و من نیز بسیار جا درین باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه
گفتنست لیکن چون نزدیکست که این نگارش گران بزیرد از سر این لغت نغز
نتوانستم گذشت لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا باشد و مک به معنی مکیدن
کجا هست و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر بشرکت معانی دیگر کجاست اگر انصاف

و مخفف بیالامی بالامی جاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف دو داشته باشند

و بجامی بالامی بلامی نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر است تنبیه

مندل بروزن صندل را بعد از شرح معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که

بزبان هند نوعی از رمل است لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت هندی

نیست فارسی الاصل است و رمل هند مندل را کهاوج گویند تنبیه منزل شناسان کم گرده

دریک فصل و منشور نویسان باغ دریک فصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین

ابداعی نازک خیالانست نه لغات مستقل و کنایه های مبتذل تنبیه منقار قاربه معنی

زبانه قلم و منقار گل بکاف فارسی بکسره بمعنی زبان مینویسد من از نارسائی اندیشه خویش

نفهمیده ام که زبانه قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانه قلم و منقار گل کنایه از زبان تجویز

کیست از بزرگان رای جامع برهان قاطع متوقع اهتمام تنبیه در شرح لفظ مه

که مخفف ماه است مینویسد که حرف نفیست که بمعنی لا باشد استغفر الله میم و های مختفی این

حرف نفی چراست تنها میم حرف نفیست و جز صیغهٔ امر بهیچ صیغهٔ دیگر ربط نیابد همان با

همان مغلطه است که و کنی ات را ضمیر حاضر و آش را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حال آنکه

همین تنها تا و شین و میم است بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن های

مختفی در آخر تنبیه مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر خم بجیم مفتوح نیز

همی نگارد و مهر قم نیز میگوید و این را اصح میفرماید نازم برین قیاس که گاهی بجانب صحت

میل ندارد مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع بدر رفتن شراب از خم است

چنانکه حافظ فرماید شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم ✤ مهر بر لب زده خون میخورم

و خاموشم ✤ اینجا مهر خم بمعنی خاموشی فرا گرفته ندانم مهر جم از کجا آورد بپایان کار مهر قم

به تقدیم مل بر تنگ صحیح نمیتواند بود و مل تنگ بوزن فرسنگ گوید مگر مرد بی سنگ [illegible]
صاحب کشف اللغات نیز در نگارش این هنجار دارد که کلمات مرکبه را لغت مستقل می پندارد
چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ بمعنی شراب بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات
منقول است نامه نگار گوید از انجا که تنگ با وجود معانی دیگر اسم ظرفی نیز هست
که دران گلاب و شراب و عرق نگاه دارند لاجرم خم خم و سبو سبو و تنگ تنگ بمعنی
کثرت است حسنا برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت
و مل تنگ را به معنی تنگ شراب نگاشت هی هی صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و انگاه
لوای فرهنگ نویسی افراختن پس از انکه کشف اللغات را نگرستم طرز گزارش آن را
با عنوان تحریر برهان قاطع تختی مانا یافتم کاش دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس
من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در دانستن قواعد عربی از صاحب برهان
دو سه گام پیشتر است زیرا که با وجود تتبع روشن باعتقاد خویشتن منصب تصحیح و تهذیب
دارد الحمد الله این هر دو بزرگ درین صفت که مدار حل لغت بر رای و قیاس خویش نهند و از
تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چقدر با هم مساهم اند و درین باره که قیاس
هیچگاه صحیح نبود چه مایه با یکدگر انبازاند از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع
سخن گذشت از کشف اللغات نیز برگی از درخت و دانه از خرمن نگرستنی دارد خدایش
بیامرزاد مینویسد ملای یعنی مگو و آلوده مشو گوهی از ملای نهی گفتار و نهی آلودگی [illegible]
حال آنکه لای امر است از لاییدن و لاییدن بمعنی بیهوده گفتن است ملای یعنی
بیهوده مگوی و اینکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است
گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر است و آلاید مضارع و آلای امر [illegible]

هم بمعنی بزرگ و عظیم و هم به معنی خسیس و فرومایه آورده است گویی این لغت را از اضداد
شمرده است و چنین نیست بهره ز قلب و کاسه را گویند و بدین اطلاقه اگر فرومایه را نیز گویند
گفته باشند به معنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا دارند
روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است تنبیه ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع
نوشت در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را ناطوری گویند آیا حارث با ثای ثخذ
و حارس با سین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است و چون لغ[illegible]
حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است تنبیه خود در باب بای
فارسی باغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب نون ناغوش بهمین معنی مینویسد داد از این
تصحیف خوانی برهان قاطع نافه آف به معنی نافه آهوی مشک است اصح آف به معنی
آهوی مشک باشد قاطع برهان در علم لغت فرشته عاریست و مصر علیست مشهور
فقیر شنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف اسمی است
از اسمای نیر اعظم و آفتاب مزید علیه چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این زآهی نیز می‌زیبد
و آف به معنی آهو سند میخواهد خواهی از کتاب خواهی از نظم برهان قاطع ناوک قلبی
کنایه از آه نه دلی باشد و هجر را نیز گویند که در مقابل وصل است قاطع برهان آرزوی
یقین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است که آه از دل میخیزد و دل را در عربی
قلب گویند و آه را ناوک میخواهند ناوک قلبی بمعنی آه آورد و هجر را ندانم از چه راه ناوک
قلبی نامید آنکه طبع دریا بنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه نکرده
برهان قاطع نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی نوید است که مژدگانی
و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند قاطع برهان دکنی در مقام

در لغت دا
ابر ...
فارسی بمعنی تخم
... در فارسی
... اف
... داران
آفتاب ...
امر

که مرادف مهر دانست بمعنی سکوت اولی و اصح دانست برهان قاطع بهلند
بروزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت و توضیح نکرد که
هندی را در کدام زبان بهلند گویند تیغ هندی را بان سر بهیست لیکن نه در هند بهلند گویند و نه در فارس نه در عربی
و نه در ترکی و همچنین لغات و دیگر کتاب است و آن تنبیه سیاماره بمعنی مشمار و حساب مکن می آرد
و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که اوار و اوارچه بمعنی دفتر حساب
آمده است و اوار و اوارچه مبدل آن میتواند بود این امار و امارچه و انگاه سیاماز بمعنی
نهی و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارع بود
و از ان مضارع امر استخراج کنند و میم نهی بران امر نهند تا سیامار صورت پذیرد و آن
خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست لفظیست غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و او
بصورت میم چرا مسخ شد و این همه ساز و برگ از کجا آورد که امار را امر و سیامار نهی وجود
گرفت تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام است مینویسد که در
هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورات هندی حالش این باشد در پارسی
و عربی چه خواهد بود اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند هندیان را فراهم کنیم و پرسیم که میان
بمعنی بزرگ نقیض کوچک است مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل
لطف و شفقت فرزندان و خردان را نیز گویند و علم خواجه سرایان نیز هست و زنان شوهران را و چاکران آقایان را
هم گویند اگر فرمان کنی باید پذیرفت هر آئینه لفظی مقابل بزرگ نیز توان گفت و کلی چه گردد که میان بمعنی کوچک نوشتی
تنبیه میو بروزن دیو بمعنی موی می نویسد و نمی داند که بمعنی موی معنی ندارد و این قلب موی
است تنبیه نابسوده بباء ابجد مینویسد گوئی لفظ جامد است نی نی بسودن بهای
فارسی ترجمه لمس و مساس است و بسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی اچھوتا تنبیه نابهره را

زبان پارسی بدانست پارسیان با فرنیش عالم توام است و مورخین اسلام نیز از عهد
کیومرث گیرند وجود اسم پیش از شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که نبی پارسی زبان
گفتار خدا را گویند گوییم آری پارسیان نیز دساتیر ورزند و اُستار الکلام الٰهی گویند
لیکن آن نامه آسمانی و فراتین نواد نامند نه نبی با اینهمه بپذیرفتیم که کلام الٰهی را نبی گویند
نه آخر روضه رضوان را بهشت و مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت جنت و فردوس
و بهشت و مینو در نگارش و گزارش روان باند و نماز و صلوٰة و روزه و صوم باهم اختلاط
و امتزاج یافت چنانکه رسول را پیمبر گفتند قرآن شریف را نبی چرا نه گفتند مگر گویند
اگر غالب نداند چه زیان و اگر ساسان پنجم در ترجمهٔ دساتیر نیارد چه باک و اگر زبان دو خلق نیابد
چه غم چون دکنی نبشته است صحیح خواهد بود گوییم این قول فیصل است و مارا دیگر مجال گفتار
نیست راستی اینست که این نازی مستحدث است و فارسے مستحدث آنست که چون عرب
و عجم باهم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند پس آیندگان
متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت
کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند تنبیه تاسیدن بنون مکسور بمعنی خوشحالی و بس در
فصل دگر تاسیدن بمعنی خوشحال بودن نبنویسد اگر سند دست بهم دهد زبان زد دلوان
قاف خواهد بود تنبیه درباب نون مع الجیم نه لغت مے آرد نج بفتح بمعنی اندرون دهن نجار
بالفتح به معنی غازه نجت بهره و قسم پوست نباتات نجم بالفتح و نجیر و نجیل بمعنی گرازج
نجک به فتحتین بمعنی تیز زبان و نجند بمعنی نژند و نجوان بمعنی زعفران یارب ماخذ این بحرو کدام
فرهنگ است نجند خود مبدل نه نژند است که آن را بمعنی نژند نبشت تا بوجود آن نشنگی
چگونه معترف گردیم تنبیه نخست را که بنون مفتوح و خای مضموم مشهور است به ضمتین نبنویسید

مغلطهٔ عجب دارد نون را مضموم مینویسد و مشهور بفتح نون است گرفتم که عقیدهٔ جمعی
از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است بمعنی نوید این چه استهزا است اصل
لغت نوید است بفتحه نون و مبدل منه آن نبید ای منشین تو و خدا خواهی گفت که نبشتن
بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است در کلام دکنی ازین دست
بسیار است آرا لغت و بیار را معنی آن اگر نگرنده ژرف نگاه است و ژرف بینش خواهد کرد
نا نوشته بیش ازان خواهد یافت که من نوشته ام شتر غمزه دیگر در شرح معنی نبید
که بجای مژده مژدگانی نوشت گویی مژده و مژدگانی را یکی پنداشت و این بدان
ماند که مزد و مزدور و گنج و گنجور را یکی پندارد من میگویم که مژده خبر خوش و نوید بنون مفتوح
و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنسی را گویند که در صله مژده بمژده آورنده
شتر گربه دیگر آنکه میسراید که در عربی شراب خرما را گویند نعوذ بالله صورت پرستی
کرد لفظ را دید و معنی را نشناخت لغت عربی بیای معروفست بروزن رسید و نبید
که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای مجهول است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این
لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف در عربی شراب خرما را
گویند و بتحتانی مجهول بدل نوید است که لغتیست فارسی بمعنی خبر خوش برهان قاطع
نبی بکسر اول و ثانی به تحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده
است قاطع برهان اگر صد فرهنگ بنیم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت
دلیل من برین رگ گردن آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیمبر عربی بزبان تازی
نازل شده است هر آئینه روا نباشد که آن را در زبان دری نامی بوده باشد ظهور
پرتو دین سپهر حضرت ختم المرسلین صلوات الله علیه در عهد خسرو پرویز است سر آغاز سمر

کرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا مشغلے را یافته است گوش بگفتار وی داشت
چون در بن لغت عین آخر نیک تلفظ در نمی آید و درین خصوص هندی و ولایتی یکحال
دارد بقیاس خود حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر آنکه میگوید نوعی از بودنه یا
دمی اندیشد که بودنه اسم طائریست مشهور و آن تره را که عربی آن نغناع ست بودینه
گویند بروزن سوئینه هانا عین آخر نغناع را بقیاس دکنی پارسیان حذف کردند و
تحتانی پودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نیز نغناع مع العین را
عربی و نغنا بے عین را فارسی مینویسد کاش عین اول را که بعد از نون است الف مینویسد
دنانا به دو نون و دو الف مینوشت تا این اسم مفرس شده و لغت هندی نیز وجود پذیرفت
یعنی چه فاسد برهان قاطع نغنویدن با واو بروزن کشیدن بمعنی ناغنودن است
که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و بیدار شدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرمیدن
و آسودن است قاطع برهان این دکنی آبروی فرهنگ نگاری ریخت غنودن
لغتی دیگر و نغنودن و نغنویدن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناغنودن و باز بمعنی ناغنودن
بسبیل توضیح نخوابیدن مع دو کلمه مرادف پس در تصحیح افزودن و نوشتن که غنودن
بمعنی خوابیدن است و درینجا نیز دو مصدر قریب المعنی همراه خوابیدن آورد هر چند این چنین
خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت نغنید و نغنویدن اهتمامی بکار برده است که هیچ
خربنده در پرستاری خر و هیچ ساربان در خدمت گزاری شتر بکار نبرد تبغلیه نغن نغم
اول و ثانی نغنغلان بروزن سمن بران نخواد بروزن کم سواد نغنخوالان بروزن
هرزه کاران نغنخوائین بروزن حسرت آگین پنج لغت بمعنی زنیان و ناخواها آورد
و هر یکی را یک همورزن همراه آورد خداوندان هوش و خرد همورزن هر لغت را بسنجند

حال آنکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید تخمت بهر دو فتحه بمعنی ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب است و معنی را چه پاکیزه اسلوب است
برهان قاطع نرزد بروزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد قاطع برهان
دانسته شد که هیچ نمیداند صیغه مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نیرزد را مخفف انگاه گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد و آنهم ضرورت است نه تخفیف ما هم نگریم که کدام کس از بلغا در شعر بجای نیرزد نرزد آورده تنبیه نسیج را بجیم فارسی بمعنی حریر زربافته مینویسد نگر نسیج را که لغت فارسی به معنی قصد است حالی و بدیده است و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم که نسیج نه بجیم فارسیست و نه لغت جامه است و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربیست نسیج و نسیج و نساج و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه را که بافند خواهی از ریسمان و خواهی از ابریشم و خواهی زربافته و خواهی ساده چنانکه تنیده عنکبوت را نیز نسیج گویند تنبیه نشستن را مخفف نشستن و نشیدن را مخفف نشانیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن است بحذف نون و بقای شین و نشیدن نه مسموعست و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و شستن نشاندن است و نشانیدن مزید علیه اما نشاختن بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است تنبیه بغمت حذر اصم نعمتهای بهشت و نعمتکده بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند
برهان قاطع نعنا نوعی از بودنه باشد باشد و اصل آن نعناعست در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نعنا گویند قاطع برهان اصل لغت اول بیابیست نوشته مسیس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف

نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده
باشد و بمعنی ظاهر کرد و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن نگاه
باشد که نمادن مصدر بود چون آن نیست آن نیز نیست هر چند بر می نالیشم که نماد بجای نمود
کجا دیده باشد هیچ دلنشین نمیشود لهجه مغلیه خود خواباندن الف است چنانکه جان را جون
گویند نمود را نماد چرا گویند از واو الف چگونه پدید آمد نه نماد بدل نمود است نه بجای حرف
لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز می نویسد حال آنکه صیغه ماضی بمعنی مصدر
مستعمل است نه به معنی فاعل بالجمله چرا از ان نگزیرد که همچنین نگزارم و نگزیرم مخفی مستور
نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت ابجد برای آن آورده ام که بعضی را در اندیشه نگزیرد که در فصل
سابق نگزیرد را غلط گفته ام نی نی نگزیرد لفظ صحیح صحیح لیکن از لغت نیست مصدر
اصلی نیست زیرا که اگر مضارع اصلی بودی میپیوند به مصدر برداشتی و این را مصدر مسموع نیست
بشنو اسمای جامد را متصرف میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغه ها می سازند مانند شکوهیدن
از شکوه و شکریدن از شکار اما نگزیرد گمان مصدری سازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع
بکار می آرند گزیرد و نگزیرد چون همه دانستی بدان که نگزیرد همان مضارع مجعول است با فزایش
نون نفی و ما را سخن در آن رفته است که بباید یک لغت و نباید یک لغت اگر تسخر نیست چنین
خواهد بود **تنبیه** بلشک بر وزن سرشک بلسک بسین ساده و بغشتک و بدبک بتای موحده بمعنی
قرصدار مینویسد لشین و سین بدل هم دگر مسلم اما انجا لام بای ابجد از عدم تحقیق است و معهذا
این لغت را نالشک به لام دانیم یا بغشتک بتای ابجد این کلام آخر بود که اول بر زبان قلم رفت و درین
نخست آن پرسیدن شده که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ
مشترک بین اللسانین است و نا تعلم که او را انجه افاده معنی مبالغه فعال نیز توان گفت تاری

و در تلفظ آن من خود از عهده این کار بر نیامده ام حیف که فرهنگ جهانگیری و مجمع
الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را
در دیباچه ماخذ خود وا نموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه هر چهار
نسخه را صفحه صفحه می نگریستم که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است من آن پندارم که تنها
سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی است اما نه آن سرمه سلیمانی که کتابیست
موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسمای از قاف آورده در چشم عمرو عیار کشیده
بود تا بسبب آن سرمه دیو و پری را میدید نشگفت که اندکی از آن سرمه بدین دکنی رسیده باشد
که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت برهان قاطع
نقره خنگ زر تشتی کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان آفتاب را زرده
و سمند و ماه را نقره خنگ شنیده ایم و درین هر دو لغت رنگ وجه تشبیه است آفتاب را
نقره خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی میکند تنبیه معنی نقش بحرام
گوده بحرام و معنی نقش حرام گوده حرام چنانکه عادت اوست در دو فصل جدا جدا می نویسد
تا این هر چهار کلمه را سر دین جیست تنبیه نکته را در عرض بمعنی وجه دلیل می آرد باشد که
چنین باشد و باشد که وجه دلیل متحد المعنی نباشد تنبیه نکو نکوید نکوهش نکوهنده نکوهید
نکوهیدن نکوهیده پرده سعت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نه بینند من
از بیرهی منکر آن نمیدانستم که صیغه مفعول بعد از همه نوشتن غایت انکسار و
تواضع بود با وجه اول نوشتن صیغه امر مخبان در پرده ماند تنبیه نگزیرد را که
مضارع علیست جعلی باضافه نون نافیه که جزو حقیقی لفظ نیست لغتی مستقل اندیشید
و در یک فصل نوشت برهان قاطع نماد بر وزن سواد بمعنی ننهد باشد که ما صنا

یارب نگرندگان را توفیق انصاف ده تا سعی من رایگان نرود میگویند که نوان و نوزان
روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و
نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده و کهنه و لاغر و
ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری آمده است ازین لست و معنی خرامان
و جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان و زاری کنان و فریاد زنان
و نالنده این چهار مرادف یکدگر کوز و خم شده و خمیده دوتا گردیده این هر چهار ازان شست بیگانه
و با هم یگانه چون ازین بگزری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز می سیوزد مگر مصدر
و فاعل یک معنی نمی بخشد همچنین آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذاً بالله
ولا حول ولا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا
گرفتن هیچکس نخواهد پزیرفت درین باب سخن ضرورت ندارد نالان و خمیده و کهنه و لاغر
و آگاه و هوشیار این شش معنی را بر لفظ نوان بر بستن نتوان لست و لسنون نتوان
دوخت نوان بمعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز و ادا باشد
و بجنبیدن شاخهای نهال اند با دماند چون اینحالت را در عربی تمایل گویند اگر لرزان نیز
گفته باشد روا باشد خواهی لرزه ترجمهٔ تمایل باشد خواهی نتیجهٔ خوف یا غضب برهان

قاطع نوجبه بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم
بنظر آمده است قاطع برهان کجا سیلاب و کجا فرشته آری نوجبه بنون مضموم و واو مجهول
اسم سیلست و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون تای قرشت آورده توجبه نوشته است
تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل باز شناسیم نگارندگان فرهنگ لغت می نویسند
و نمی نویسند که در کدام زبانست دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب ننویسند و اگر نویسند

بدین تفرقه ندارد صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک به فتحهٔ نون و کسرهٔ لام و
نالشک به افزودن الف در میان نون و لام بمعنی قرضدار مینویسد ولیس **برهان قاطع**
نمید بفتح اول بر وزن وسید ماضی نمیدن است یعنی میل کرد و توجه نمود و نم کشید امیدوار
و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد **قاطع برهان** در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا
نمیدن اگر از نم بطریق تفعل مصدری آفریند به معنی نم کشیدن سزاوار و نمید نیز بدلیل
معنی ماضی آن خواهد بود میل کردن و میل کردار که شنید اینهم اگر بوده باشد گویاش معنی نمید
امیدوار باشد چگونه جایز باشد حال آنکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نومید است نمید
مخفف نومید و نمید مخفف نومید مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغیر اعراب
رسم نیست نون نومید و نومید مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را (تجدید) پذیرد و نمید بفتح
امیدوار و نمید بضم ناامید ادعائیست لغو و مهمل چنانکه به تحقیق جامع برهان قاطع برهانی
است قاطع **تنبیه** نواخته را که مفعول نواختن است به معنی خیر و خیرات و تکلفات
و انعامات میگوید و نمی اندیشد که چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش کردن و چنگ و
نی و امثال آن را بنوا آوردن هر آینه نواخته یا صفت ساز خواهد بود که آن را بنوا آورده
باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی به تعظیم و تکریم و اختلاط
و انبساط و خواهی به بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول
این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسمست که از ماضی معنی مصدر
فراگیرند اگر نواخت را مرادف نوازش دانند و از نوازش عطیه و انعام و اعزاز و اکرام خواهند
روا باشد لیکن از نواخت نه از نواخته **تنبیه** بشارة شرح لغت توان بدید آمد
که هر گونه مادهٔ هذیان که در سرشت کسی آماده بود در همین کتاب صرف شد و نمی در شرح این لغت

ارزو دکنی تا شیخ علی حزین که خاتم المتاخرین است کس نگفته باشد **تنبیه** نوله بروزن
لوله بمعنی کلام مینولسید و باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی
هست **تنبیه** نوه را بس از آنکه معنی صحیح مینولسید میفرماید که در هند هر خمیر نور را گویند باز
نور را در هند بنا گویند بروزن حیا یا نوه و نه را که ترجمه تسعه است نوه بروزن کوه
نشان میدهد و آن نه است بیواو و اگر بحسب ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع
دهند واو پیدا کنند حجت نیست و نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در شعر بکار آرند
تنبیه در معنی نهاوند تمسخر از اندازه برون برد میگوید که مرکب است از نها و ند که نون
شهر و آوند به معنی ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورد وجه میگوید که در انجا
ظروف بسیار ساختند من میگویم که بنظر کثرت آبادی نهاوند میگفتند یعنی بمنزله
ظرفیست از شهرها لبریز حال آنکه خود نیز بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن دل
بدینمعنی نمیدهد و میخروشد که در اصل نوحاوند است از انروکه بانی آن نوح علیه السلام
است یارب از نوح ضمه نون کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای حای عربی چگونه
نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قیاس دکنی را برهان قاطع و حجت استوار
دانیم **تنبیه** نه آسمان را نه پدر میگوید هفت کوکب و عقد تین را نیز نه پدر میگوید افلاک را آبا
و عناصر را امهات و آن را نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و ذنب را نه
پدر گفتن رشته آفرینش خویش گم کردنست من بخدمت حضرات سیلانشین میگویم که
این دکنی را ثالث بالخیر راس و ذنب میگفته باشند **تنبیه** نه بام نه پایه نه پدر
نه پرده نه حجره نه حصار نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا نه صحیفه گردون نه طارم
نه طبق نه قصر نه کاخ نه منظر این شانزده استعاره در پانزده فصل نوشته و

آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آن که در وادی تصحیف گام فراخ زنند
و تا جایی بعد از زبانه نشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بر آن دارند که این لغت را
از اهل زبان تحقیق کرده‌ایم یارب زبان خداوندگرامی اندیشند کابلی و قندهاری و کیچی و
مکرانی هر که از باختر سوی هند آید چنانکه خود را زبان‌دان انگاشته‌اند او را اهل زبان
پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری از خاک پاک ایران خاسته باشد
همانا بایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن نه محض نطق پارسی از وی
فرا گرفتند و زنگار زنگ از آیینه دانش به مصقله ارشاد وی میزدودند چه درخور بود یاوه
چهره شدن و بر سخنش انگشت نهادن همانا حقیقت پارسی از پیش نمیدانستند و بمشاهده
برهان قاطع و کشف اللغات و موزونی طبع خویش خود را پارسی‌دان و سخن‌سنج می‌انگاشتند
هی هی این بیخبران فرهنگ ناطق و برهان قاطع را که حزین بود نشناختند و قدر [illegible]
با سرافرازی جمع کردند برهان قاطع نوجوان را پیرامردی اگر گویند گویند که هنوز
خطش ندمیده باشد قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد که اگر این لغت را نمی
نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب و آوردن هم‌وزن
چرا فروگذاشت درین چنین ناشناسا لغت از حرکات حروف آگهی نداد ای ستم است
تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن و نوشت بکسره واو ماضی نوشتن نوشت و بجا
نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور و معلوم است نوشتنی نبود دیگر
نگارنده افاده غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بر وزن گوشت ماضی
نوشیدن است یعنی نوشید و باز در فصل دیگر بفاصله نوشتن بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن آورد
گویی نوشیدن را بدین صورت مسخ کرد نوشتن بر وزن دوختن بجای نوشیدن

و آن را نیشو نیز گویند و چون تبدیل شین و سین باهم رواست نیسو نیز بجاست اما نیش
بمعنی زهر کجاست آن بیش است بباء موحده نام قسمی از اقسام زهر هلاهل را به نیاز فرموده
به نیش غلط کرده و همچنین مغلطه هزار جاست تنبیه و الوجانیدن به معنی تقلید کردن
آوردن ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دگر
ازین مصدر نشان نیابند هر آئینه زبان تره دیوان قاف خواهد بود تبلیه وجود ساز
معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد در پیدایش معدنیات نظر
آفتاب را دخلی تمام است لیکن در غرابت این کنایه کلام است تنبیه وداغ بمعنی
آتش سفر باید تا سند این لفظ از کجا بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای وداگ دال را
قرشت آورده و وراغ نوشته است تنبیه ورارود بواو مجهول می نویسد و بر وزن
غم آلود سفر باید چنین گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمه ماوراء النهر است در فصل دیگر
ورازود بزای نقطه دار می نگارد تا چه می انگارد تنبیه ورتیج اسم طایر میگوید و عوض آن سلوی
وسمانی و فارسی آن کرک و ترکی آن بلدرچین میگوید و نمیگوید که ورتیج در کدام زبان گویند
ازان رو که خلط بحث شیوه ایست که این انصاف دشمن بر خود لازم گرفته است ورتیج
و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخته در فرهنگهای دگر دیده ام که ورتیج بوزن زریج در فارسی
اسم مرغیست از تیهو کوچکتر خواجه را میرم که از فارسی بودن ورتیج آگاهی نداده و بی آنکه
از تفرقه کاف تازی و بهلو حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد در فارسی نام آن طایر
کرک نهاده اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو
کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم
[illegible] چحوها گویند که معمولا به فتحه اول و ضمه ثانی و واو مجهول هندی آنست در

و لفظ نه آسمان را بهر معنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات درج کرده چه حکم
که از استعارات نه گنبد و از آسمان نه چرخ و نه فلک را چرا ناگفته گذاشت گویی صحیح نه بیداشت
ورنه نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت تنبیه نیازارم
بشنو بسید و معنی آن آزار ندهم و آزرده نشوم میگوید آزردن مصدر لست مشهور هم بمعنی
لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از بحث مضارع صیغه متکلم و نیازارم
همین ست باضافه نون نافیه از هزار صیغه یک صیغه و آن هم مرکب از نون نفی بدست
آوردن و بعقیده خویش لغتی ضروری انگاشتن بلطا است ضبط است خبط است حلیست
تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظیست مشهور سیلا باید که در یک نسخه بمعنی دوست
و در یک کتاب بمعنی درست و در یک صحیفه به معنی درشت نوشته اند من میدانم که از لفظ
نیاز این سه معنی هیچ یک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این اسامی معلوم
اما بنا بر این سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریرست نیاز ترجمه احتیاج و مرادف
عجز ست و بس تنبیه بنیام را بس از آنکه غلاف شمشیر میفرماید میباید که عموما وسط هر چیز را
گویند و میگوید که بمعنی تعویذ هم منظر است هرکه وسط هر چیز را بنیام گوید از زمره بنی آدم
خارج است آری میان قلب بنیام است و افاده معنی وسط نیز میکند یعنی حقیقی میان
ترجمه وسط ست و تقلیب بنام القاعیست صاحب برهان قاطع همان معنی حقیقی میان را
بر بنیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود ازوی میپرسیدم که چون کران و کنار نیز علی الخصوص به هر انتها
معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل میتوان کرد اما بنیام بمعنی تعویذ تصحیف
است بنام بپای فارسی مفتوح و نون بالف کشیده میم زده بمعنی التعویذ را مانند تنبیه
نفسو بر وزن میسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر منبو لسید آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است

گردان چنین کنند + تنبیه در یک فصل تلناک بتای قرشت بروزن افلاک
تلناک بنون در فصل دیگر هم بدین اعراب بمعنی برف مینویسد و بدین مایه تصحیف آرام
یافته میسر باید که بمعنی ترف هم آمده و ترف را مرادف قراقروت می نویسند یارا در معنی
برف و قراقروت سخن نیست ما خود این را در کمال فن تصحیف می ستائیم که تلناک
را تلناک و برف و ترف انگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت
برهان قاطع هوس بهای ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد قاطع برهان
طوس واو مجهول کجاست کاش توس که در زبان انگریزی پارهٔ نان گویند
بتای قرشت نوشتی تا در وزن برابر آمدی بالجمله هوس بهای مضموم و واو مجهول
بمعنی هوس که به فتحتین است کجاست اگر در کلام این چنین نشان دهند این نیز دانند که آن بحسب
ضرورت است و در تحقیق حقیقت لغت رعایت ضرورت ضرورت ندارد و معهذا دفع
این اعتراض هوس را به واو مجهول رقم کرده و طوس را هم وزن آورده هیچگونه صورت
ندارد در طوس که نام پهلوانی بوده است از گردان ایران و اسم شهریست از بلاد خراسان
واو معروف است نه مجهول و این نیز اندیشند که شعرا این چنین مطلع نیست غزل بسیاری
قطعه و قوافی این قطعه قوس و فردوس است بدین دلیل تغیر اسکان و تحریک رسم است
تبدل سکون حرکت منع تبدل اعراب طرفگی دارد و عطای عجم طرفگی را مکروه مردود
شناسد اما شعر این چنین نیست شعر رزم بر رزم اختیار مکن + هست یارا
بود هزاران هوس + حرکت را بسکون بدل کرده است نه فتحه را به ضمه هوس را هوس بوزن
عرض گفته است نه هوس بوزن کوس تنبیه یاختن بمعنی بیرون کشیدن می نویسند
و میدانند که آختن است بالف ممدوده همانا که چون یا زد مضارع آنست این همه دان

مناقب العارفین دیده ام که یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم بود و کراکا نام
داشت همانان این مهرخوان خواهد بود و اسم وی این تنبیه هزاردستان بمعنی بلبل
و در فصل دگر هزاردستان نیز بدین معنی می طرازد و مردم را گمراه و خود را رسوا میسازد
آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزارآوا نیز نامند و هزاردستان نگویند مگر سوقیان
و فرومایگان و کودکان دستان بمعنی آواز خوش است و داستان بمعنی افسانه بلبل نوحه پرند
افسانه نمیگوید هر آئینه هزاردستانست نه هزارداستان نازم بدین دگنی نخست در یک فصل
هزارآوا نوشت که بعد از هزار الف است و بعد از الف واو سپس هزاردستان که بعد از هزار
دال است و بعد از دال الف در سومین فصل هزاردستان که بعد از هزار دال است و بعد از
دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط میرود و لغت که غلط باشد دانستیم که انچه در کودکی
خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف بات تا نیک یاد داشت مصرع مارا بدین گیاه
ضعیف این گمان نبود تنبیه در بیان های هوز با فای سعفص کاری کرده است که جز اطفال
کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ جولاه و هفوش اسم طعام و هف هف
مبدل عفعف بمعنی آواز سگ این سه لغت اگر غریبست و صحیح در اول آخر نگاشت
و یکصد و چند لغت همه از هفت که عددیست معروف مرکب ساخت و از صریر قلم در مضمار
بیان شور رستخیز انداخت اسم کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پرده چشم و
هفت کشور کمتر معقول و بیشتر نامعقول گوئی این رساله ستوره بود و نازبردرد که این
دلنی آن را بچشمداشت فرزندی رغبت نظر بازان بدینگونه بهفت کرده در نظرها جلوه داد
و بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاده دانم که هنگام فرا آوردن این الفاظ بر فراوانی
دستگاه خویش نازمیکرده باشد و دکنیان دگر شگفته باشند مصرع این کار از تو آید و

آفتاب است در برج سرطان تا اینجا عبارت ملحقات است و این مغلط الیست نو بنو
آخر این لغت زای نقطه دار است و آن پاییز قافیه کار زیست حاشا که پاییز قافیه جاییر
تواند بود مغلطه دیگر آنکه مدت بودن آفتاب در سرطان میگوید نه فصل را میداند نه
ماه را گفتار من شنوند تا از مغالطه آگاه شوند سال شمسی منقسم بچهار فصل است هر فصل
مشتمل بر سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب در یک برج شروع سال از رسیدن آفتاب
به حمل گیرند حمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان و اسد و سنبله این سه ماه
فصل تابستان است میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزان است و این را پاییز و پاییز
و بر بر نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است فصل را بر یک ماه فرود می آرد
و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان میشمارد هنوز سه ماه نگذرد تا فصل پاییز در
رسد از سرطان تا میزان سه برج در میان است با اینهمه همه‌دانی تقوا و اساطیع همه‌دانان بودن
یاری و یاور تعجب است و بس شعر گفته گفته من شدم بسیار گوی ای وز شما کمتر نشد اسرار جز
دل جیان میخواهد که از آن الفاظ مشهور که زبان زد مرد و زن در سیر و بر ناست و کنی آن را
در ملحقات لغات فرض میکند لفظی چند بهر رشک نشان دهم آبرو آرزو آزرده
آزمایش امید باورچی بخشش بدن بلندی بنگ بوران بهشت
بلاد تب جانور چادر حلوا خواب داروغه رای جنبا زانو سیاه
شکار صندل طوطی عجب بعین مفتوح غلام فال قاب کباب گریبان
لنگ ماتم نرم واهی هنر یاقوت از کثرت این چنین الفاظ که در ملحقات
یافتم دیوانه شدم و نتوانستم از هر حرف لفظی چند نگاشتن ناچار از مصادر
و مشتقات که نزد صاحب برهان آن نیز لغات است اغماض رفت و از اسمای

از روی قیاس مصدر را نیز یاختن گمان کرده است تنبلیه یوغ بمعنی چوبیکه بر گردن گاو
نهند و آن را در بهار جو آگویند در بیان تحتانی مع الواو آورده جا داشت صورت لغت
همین ست بنیده اگر دقیقه رس است دیده باشد ورنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که در میان
جیم مع الواو نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است پس از
انجامیدن سیر گفتارها ... و بیان نهار بان قاطع و گذشتن ازان خار زارها و گور ابها
سواد ملحقات در نظر آمد و این خود سواد اعظم مهملات و مضحکات است نخواستم که عمر در سر
این کار کنم ورنه پرششهای بسیار داشت ازان همه مضحکات مغلطه چندی آنکه فاصله
در میان دو نشان داده میشود می نگارد که آبای گلوگیر کنایه از سرور و عیش جهان و
کنایه از غم دنیا و شادی که بجهت مرگ دشمن کنند تا اینجا عبارت ملحقات است من بینا لم کس
آبای گلوگیر هیچگاه نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم و هم بمعنی شادی مرگ
دشمن اگر مضحکه نیست چیست آلو اسم جا یست که آرد و نمی اندیشد که چون این شهر
در ایران نیست بهر آن در آن زبان چرا خواهد بود افراز و افراز را کی میگوید نمی
سنجد که افراز به تقدیم زای نقطه دار اسم جا یست بمعنی آلکه و افراز بتقدیم رای بی نقطه
صیغه امر است از افراشتن ییلاق بموجده بمعنی ته خانه و سردخانه میگوید و غلط میگوید
ییلاق به دو یای تحتانی لفظ ترکی است بمعنی مقامیکه در تابستان بهر اقامت فوج
از چوب و علف و نی سازند تا تموز در انجا گذرد و مقابل آن قشلاق است به معنی لشکرگاه
زمستان با یای فزا بمعنی افزاینده مرتبه قرار میدهد حال آنکه با یه افزا لفظی است
مرکب از پایه و افزا که صیغه امر است از فزودن شعبده بازو کنیهای هنوز را از لفظ پایه
دور اخرافزا هم باز نیست آخر این که روا خواهد داشت تا شیر بروزن جا گیرد لو ...

خواهد بود از این نیز بگذرد در باب که در برهان قاطع که سواد نخستین اوست در معرض
بیان های هوز با فای سعفص صد لغت رقم کرده باز در ملحقات همان صد لغت باز
آورده با چنین خطاهای فاحش معتقدان برهان قاطع در تکفیر منکر این طرز سنگر از خرد
به تقصیر راضی نیستند اکنون هر چه از خجسته آموزگار شنیده ام و هر چه به نیروی
خداداد دیدان فرا رسیده ام به بند نگارش می آرم و هر کجا فصلی رو میدهد فایده
تعبیه میکنم و از مبدا فیاض چشم دارم که هر فایده اسم با مسمی باشد فایده سر آغاز تحریر
فواید که هر آئینه بوی از کاردانی و خودنمایی دارد نیاز چی آورم و پوزش میگسترم
تا مردم نگویند که خود هندوستانی بودن و هندوستانیان را گمراه در فرهنگ و هم در
نظم مسلم نداشتن و خود علم یکتا در زباندانی افراشتن چه معنی دارد گویم من میگویم که نیای
من از ماوراء النهر بود و پدرم در دهلی پیکر پذیرفت و من در آگره منشور هستی یافتم
حاشا که خود را از اهل زبان گیرم زباندانی من بفره سپه فروزه خدا آفرید سته گوهر از ازل
آورده نخست سلاست طبع که غلط رانمی پذیرد و جز براستی آرام نمیگیرد دوم مناسبت آن طبع
غلط پسند جز براستی نپیوند با پارسی زبان سته دیگر احراز دولت دیدار تماشای
هرمزد فراوان کمال و دانش اندوختن از وی تا دو سال پس گزشتن بر باستانی
نامه ها و نشاط ورزیدن از آن شورانگیز شورامه ها در چهارده سالگی از آموزگار نه
پرورش یافتم و پنجاه و دو سال شعر سخن کافتم امروز که شصت و ششمین سال از عمر گزران
میگزرد سخن آفرین را سپاس گزارم و هم جز آن بخشنده بخشایش گر کس ندارد و دانست
که درین پنجاه و دو سال چه در با سعی برروی من گشاده اند و کرسی اندیشه مرا در فراز ستان
الهی ملجا تا پایه پیهاده اند عیف که ابنای روزگار حسن گفتار مرا نشناختند مرا خود دل

جامد اسمی چند صورت نگارش گرفت درین مقام سخنی هوش افزا بخاطر میخلد
ناچار گفته میشود که این بزرگ بعد اختتام برهان قاطع فصلی در لغات متفرقه
چرا افزود از الحاق ملحقات چه خواست آخر نه بالامتیازی بیجایست که اهل نظر بدان
علاقه متفرقه را از مجموعه و ملحقات را از متفرقات جدا میتوانستند کرد و آن خود جز در
اندیشه جامع موجود نیست از ملحقات به اندازه ذره از ریگ ساحل باز نموده آمد از لغات متفرقه
بقدر قطره از دریا نشان داده میشود کشکول را در ضمن لغات برهان قاطع به سه
بیانی نستوده و در لغات متفرقه کچکول بجای کاف تخذ و جیم فارسی باز آورد و آن کشکول
ست یا کچکول باین صورت سه یمین یعنی کچکول معنی ندارد دیگر در لغات متفرقه
مینگارد که دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی به الف کشیده و به رای قرشت زده رسیدن
و ملاقات کردن و کسی را کشد باید که بیک ناگاه غالب گوید که بهم رسیدن و کسی را
به اعتبار آن که دو چشم چون با دو چشم دیگر پیوست هر آئینه چار شد دوچار شدن
گویند و این معنی وقتی حاصل آید که بعد از دال واو نویسند تا تثنیه پدید آید دچار
بی واو مستعمل است بر حمق و کنی بهر ذره تا آفتاب مبین و قید ملاقات بیک ناگاه
مزید علیه تا حمق به خبط منجر گردد دیگر در یکی ازین دو سواد که به ملحقات و لغات
متفرقه موسوم و جدا شناس در میانه هیچ گونا معلوم است زهره را سعد اصغر و مشتری را
سعد اکبر مینویسید درست مینویسد نا درستی هنگر که از سعدین ماه و مشتری عادا
دانم ازین اجتهاد در مصطلحات منجمین شمس و قمر را نیرین و زهره و مشتری علی خلف که خود
نیز میگوید سعدین میگویند هر آئینه یکی را از نیرین که ماه است و یکی را از سعدین که
مشتری است بهم گرفتن و سعدین گفتن جز به یزدان فواید هزار ساله فن نجوم چه

یکی از زبان مهین آسمانی استا از سوره سوره بودن زند و سیمناد بودن نام سوره هر اصل
و وجود داشتن پل صراط در کیش زردشت ابا میکرد و این اخبار و این اسمار را بهم بافته شوریده
مغزان پارسی وامی نمود و میفرمود که در زبان دری در نثر بجای باب لفظ دال مفتوح به یای
قرشت زده آید یعنی در و بجای فصل نسک آرند به نون مضموم و فصل را بر باب مقدم دارند
هر نسک یعنی هر فصل بر بابی چند یعنی دری چند مشتمل باشد چنانکه مجموع زند لست و یک نسک
دارد و صد ریها تا نسک را بخش میتوان گفت و در تحت هر بخش دری چند میتوان فهمید و
ابواب و فصول مروجه حال را در تقدیم و تاخیر بدان فصول و ابواب مطابق نتوان اندیشید
چون از نظم پرستش بمیان آمد گفت که در نظم قافیه را پیوند گویند و ردیف را پساوند و
غزل را چامه و غزل سرا را چگامه سرا اوزان و بحور در میان پارسیان نبود زمزمه این گروه
با شعار هندیان همانست که فقره فقره الفاظ متحد الآخر فراهم آرند و در وزن برابر بنا نشند
اوزان و بحور از مستخرجات طبع عالیه اهل عرب است گفتم ابتدا امکی بر وزن کلمه موزون از
زبان گهرفشان بهرام گور است گفت چنین خواهد بود چون بهرام در عراق عرب نشو و نما
یافته است در شکارگاهی وقت زدن صید یا بردن وی از راه نشاط زمزمه سروده
باشد علما ان سرزمین بنظرهای دقیق و فکرهای ژرف قانونها وضع کردند و قاعدها
نهادند و این اساس را چنانکه اکنون در عرب و عجم شایع است استواری دادند بلی که
مطالب عروض در پارسیست تا این فن فرخ را در پارسی زبان نامیست فائده یعنی
چند که اهل فرهنگ در نورد نگارش آن لغات کاف عربی را از کاف عجمی جدا نکرده اند
بهر رفع تردد و تذبذب احباب بتفصیل و توضیح آن گرایش میرود کندان بکاف عربی با
فتحه اول و ثالث مصدر اصطلاحی و کنده بدین مصدر مصدر صنایعی و کند بفتحه اول صیغه ماضی و اسم

بر آنان میسوزد که کامیاب سپاسهای فره ایزدی نگشتند و ازین نمایشهای
نظر فریبند که در نظم و نثر بکار برده ام سرگران گذشتند گوئی نظیری همدرد من و مقطع آن
مینو آرامشگاه نوای ساز دم سوزمند است شعر تو نظیری ز فلک آمده بود چو مسیح
باز لب برفتی و کس قدر تو نشناخت دریغ فایده چون تازیان بر پارسیان
چیره دست آمدند یا دبندار از سرایل عجم بیرون رفت بسیاری از روی
راستی بدین حق در آمدند و بصدق دل مسلمان شدند دیگر آنان را باحکام کیش
زردشتی کار نماند برخی را که اهرمن در رگ و پی فرو رفته بود دل از کفر نگسست
آشکارا اسلام گزیدند و نهانی هم برآن جاده بی سپر ماندند بزرگان درست اندیشه
و فرزانگان راستی بینش تا اسلام را گرامی داشتند و اقوال حق شنیدند آن گروه از
اهرمن دوست که دل شان با زبان یکی نبود هرگونه دقائق و حقایق که از اسلامیان
شنودند به کنجی نشستند و باتفاق منافقان گبر از بهر هر سمتی آمیز تراشیدند و از آنچه
در حال شنیدند صحیفه ها ساختند و بنیاد نمودند که زردشت بطریق پیشگوئی در
عهد گشتاسپ چنین فرموده است عیاذاً بالله آنچه از معجزات حضرت ختم المرسلین و خوارق
عادات آن شهنشاه قلمرو دین در زمره مسلمین شهرت یافت همه بر زردشت بستند
و برای وی عروجها تا بمعراج مخبر صادق نشان دادند و گذشتن از افلاک و رسیدن
بنظرگاه دادار پاک و شنیدن سخن از غیب و دیدن بهشت و دوزخ همه را داخل نمودند
گراسه وینی بمعنی مصحف مجید و سیمنا د بوزان بیر باد به معنی سوره و چینود [illegible]
به معنی پل صراط لفظ آفرینی این گروه بی شکوه است مولانا هرمزد شم عبد [illegible]
این را باسن میگفت و برفرسپ بنزنگ سپاس منجند بدو نگارنده دبستان مذاهب را

دیگر از

واین ترکیب با ترکیب هندی تطابق دارد چه اندرین ملک والا به الف در آخر بمعنی
مالک و خداوند مستعمل است و شمردن نظائر این ترکیب احتیاج نیست از استاد که بر دو آن
در رود باد شنیده ام که گند چنان که معنی قوت جسمی دهد افاده معنی قوت عقلی و علمی
نیز کند از ینجاست که مرد دانشمند را گند گویند دیگر گول به کاف پارسی مضموم و واو
مجهول در هند زبان ترجمه بد ورست و مرد مجهول الحال و سخنی را که بخوبی فهمیده نشود
نیز گول گویند و در زبان قدیم پارسی آبی را که از زمین جوشد و مقدارش در درازا و پهنا
اندک و در ژرفا زیاده باشد گول و گولاب نامند هم ازین روست که خم در از را
گول گویند و اینکه در هند نیز بدین معنی زبان زد خلق است از توافق لسانین نیست
بلکه همان لفظ پارسی است که بعد از استیلای مغول بر هند در هند رواج یافته است
و اینکه مردم هند گول را که بکاف عجمی مضموم و واو مجهول است هم بمعنی احمق و هم
فریب دانسته اند از بی اعتنائیست حاشا که چنین باشد **فائده** عبدالواسع هانسوی
لفظ نامراد را غلط و بیمراد را صحیح می پندارد و این مصرع را که ترا دیده رگ گلک
مولوی معنویست باستشهاد می آرد مصرع عاشقان از بیمراد بهای خویش
دانایان دانند که صحت لفظ بیمراد ترکیب کلمه نامراد را غلط نمیتواند کرد آنرا معنی
دیگر است و این را محل دیگر بیمراد آنکه هیچ مراد نداشته باشد و این کمال غناست نامراد
آنکه هیچ مرادی او بر نیاید و این نهایت عناست و هم ازین عالم است بیکس و ناکس بیکس
آنکه هیچ یار و غمخوار نداشته باشد و ناکس آنکه کسائی یعنی شخصیت مراو را نبود و هم چنین
بیکار و ناکاره بیکار آنکه بکار نیاید و ناکاره آنکه کار نتواند کرد آنانکه سلب صفت بموحده و تحتانی
خواهند و خلو موصوف از صفت بنون و الف ناچار و ناکام و ناتوان و ناهار و ناچار را

شکر است و کاند به افزودن الف در وسط نیز گفته اند و اینکه در هند به تغیر لهجه کهانڈ گویند یا از توافق لسانین است یا هندیان لفظ پارسی را هند کرده اند چنانکه تالزبان کند را از روی تعریب قند نام نهاده اند دیگر کنده که صیغه مفعول است از کندن بمعنی خندق آید و گویند خندق معرب است کند بکاف عربی مضموم ضد تیز است کنده چوبی را نامند که بر پای مجرم نهند تا راه نتواند رفت کندر به ضمه نخستین و سیوم کندرو به افزودن واو در آخر و بیوستن رای قرشت بحرکت ضمه بادی اسم مصطلح است کنبد بکاف مفتوح و نون ساکن و دال مضموم و واو معروف ظرفی مستطیل را گویند که از چوب برای نگاهداشتن غله سازند و از گل نیز هندی آن کوٹهی دیگر کندوری بروزن رنجوری دستارخوان را گویند و کندی بروزن بندی نام گلیست خوشبو عربی آن کادی و هندی کیوڑه دیگر در فارسی گول بکاف عربی مضموم و واو مجهول بود را گو کرا گو هندی آن است لاجرم مرد احمق را گول گویند و گول بفتحه کاف عربی بروزن ہول و قول فریب را گویند و گول بهردو فتحه هم بکاف تازی پوشش کهنه گدایان را نامند خواهی از گلیم باشد و خواهی از نمد تا اینجا هر لغت به کاف کلمن است اما گند بکاف فارسی مفتوح بمعنی بوی بد است و گنده و گندا اول را با ہای هوز در آخر و دوم را الف ترجمه متن است یعنی بدبوی حالیا در عرف عام گند بمعنی نجس و ناپاک آید دیگر گند بروزن تند خصیه را گویند و چون این عضو علامت رجولیت است هر آئینه معنی مردی و مردانگی نیز دهد و ازین مرکب است گند آور گند بمعنی طاقت و نیروی دل و آور بمعنی صاحب چنانکه دلاور و زور آور همچنین گند بمعنی سطبری و بزرگی جثه آید و هر جسم که بکثیفش افزون بود گنده نام یابد بطرفه این که مرد تنومند فربه اندام گنده و اله نیز گویند

رسول و منفی ہمہ مضطرب خاطر نشان بزرگ و ہندگان لغت میکند آن اغلاط کہ عامہ مردم
بحسب قیاس خویش در ضمیر رسوخ می پزیرد آسان است و این اغلاط کہ فرہنگ نگاران لو
خواص اینہ از راہ می برد مصرع ع چو کفر از کعبہ برخیزد کجا ماند مسلمانی ٭ راستی اینست کہ
جرگر بہ ہم فارسی مفتوح و کاف پارسی مفتوح ترجمہ مغنی و مرادف خنیاگر و رامشگر است اما
و جرلوا و جرگ بہ ہم پارسی مفتوح مثنوی را گویند ہمراہ آئینہ و جرگر مثنوی دہندہ را نامند جرگر
و چہ گر بہ ترجمہ مغنی می تواند بود حاشا ثم حاشا کہ ہمبرا و جرگر پیتوان گفت چہ جا آن
کہ جرگر گوئیند جرگر خود لفظیست کہ نسبت بمغنی سوی ادبست و مغنی ور بلند پایگی
بہ ہمبر نرسد شاید یکی از بروردہ آموختگان قتیل نو مسلم در کلکتہ بمن گفت استاد ذی
کدہ و ہمہ کہ آن مرادف خانہ و این ترجمہ تمام ہست از روی اجتہادی کہ بد انست پیروان
خویش در از جراسمی چند کہ شمار آن از پنج یا شش نگزرد ما قبل کدہ آورد و اسم مفرد ما بعد
لفظ ہشتن جا پذیر نمی شمارد بانیج گزارم کہ بیخبران بگفتہ چون خودی کار برخود تنگ
گیرند آگاہ دلان را چہ افتادہ کہ توقیع ناروا را بپزیرند حیرت کدہ و ظلمت کدہ و شفق کدہ و
خرکدہ و امثال آن بنہاد نظم و نثر اہل عجم بسیار است فخر المتاخرین فرماید شعر خاموش
حزین کز نفس سینہ خراشت ٭ ماتم کدہ گردید جگر مرغ حرم را ٭ ہمچنین ہمہ روز و ہمہ
شب و ہمہ عالم و ہمہ جا در کلام گرانمایگان ہزار جا دیدہ ایم حافظ علیہ الرحمۃ راست شعر
گر من آلودہ دامنم چہ عجب ٭ ہمہ عالم گواہ عصمت اوست ٭ سعدی رحمۃ اللہ علیہ راست شعر
بجہان خرم از انم کہ جہان خرم از وست ٭ عاشقم بر ہمہ عالم کہ ہمہ عالم از وست ٭ محمد حسین
نظیری نیشاپوری کہ مینو نشیمنش باد سراید شعر چو سگان از ان بکویت ہمہ شب
قلادہ خایم ٭ کہ ہوسے صید دارم نہ خیال پارسائی ٭ دیگری گوید مصرع

چه خواهند گفت که درین همه لغات نفی صفات است بنون و الف بلکه جز ناچار و ناپروا
که بیچاره و بی پروا نیز درست است ناکام و ناتوان و ناهار را بی کام و بی توان و بی اهار
نتوان گفت نظر برین نظایر ناانصاف را غلط گفتن ناانصافیست آری چنانکه ناپروا را
بی پروا گویند و ناکس را بیکس و ناچار را بیچاره ناانصاف را نیز بی انصاف توان نوشت کار به
تتبع افتاده است نه با قیاس اینک اشعار سند سالک قزوینی گوید شعر سالک نشین به نامرادی
نومید مباش روزگار است + دیگر این مقطع شعر نسبت آصفی دست دعا بر آسمان دارد
زروی نامرادی مانده سر در بادیه وارث + میرزا ابو طالب کلیم گوید شعر کنج نامرادی
تاکی ز منع دشمن + در زیر سر گذارم دست دراز خود را + حیاتی گیلانی است شعر
ز نهال نامرادی منم آن فتاده برگی + که ز حسرتی که دارم همه شاخسار گویم + حکیم شفائی
اصفهانی در هجو گوید شعر روزی صد بار نهد نوره ولی + ناانصافان نمی نهندش حکم
خود لفظ ناامید بمعنی مایوس در تحریر و تقریر چندان بکار رفته و سیر و که شمار نتوان کرد
حال آنکه امید نیز نابند لفظ انصاف موافق عقیده با نسوی موحده و تحتانی میخواهد نون
و الف **فائده** صیحه بصاد و تحتانی و حای حطی بر وزن بضیه لغتیست عربی بمعنی آواز
هولناک چنانکه خروش تند رو آسمان غرلو که تازیان آن را رعد گویند و دیگر اصوات
سهگین ما آواز اسب را صهیل گویند بصاد مفتوح و های مکسور و یای بی نقط و در لسان عرب
و شیهه بشین مکسور و یای معروف و های هوز مفتوح بهای هوز دیگر پیوسته در زبان پارسا
اینک دبیران و سخنوران هند را می بینیم که صیحه را بوزن شیهه بصاد مکسور آواز اسب گویند و
بفارسی بودن معترفند و نمی فهمند که صیحه بصاد لغت پارسی نمیتواند بود عربیست و در عربی
نیز به معنی آواز اسب نیست **فائده** در فرهنگی از نظر صحیفه طراز گذشت که جرگه را بمعنی

است و عبدالحکیم بن قتیبین فاضلانه دارد مشتمل بر لغات مشکله عربیه در شرح عقاید پارسیان پارسی مولوی در تصنیفات خود آن هر دو صحیفه را نام می برد و تبحر خویش در پارسی دانی ازین ادا بر مردم عرضه میداد نامه نگاران هر دو نگارش ویدانسته است سراسر در گیرنده به غوامض گویش دیلمیست انه راه نماینده بقواعد نطق و نقد پیر پارسیان لیس از استیلای عرب بر عجم که مردم آموختن علم عربی با کابر عرب آمیختند و در ان نطق دستگاهی فراخ اندوختند طرح نگارش فرسند اج بهر آبادیان ریختند هر آئینه بمشاهده آن کتب پارسی گویش می توان شد نه پارسی دان ازان گروه که در عبارت این فصل ناآشنا سالغتی چند بکار رفته است آشنا ساگر معنی آن میشوم و خشور بر وزن منشور پیمبر تیره و خشوران نام آرش و جم بمعنی معنی وات لفظ و تره خاصه فرگاه ترجمه حضرت یا نخوان و هسیر به معنی ترجمه نسک بر وزن خشک بمعنی فصل فرسند اج هم به معنی امت و هم به معنی شریعت و ما را درین گزارش معنی دو مین منظور است مه آباد بکسر میم نام نخستین پیمبرست از پیمبران عجم فلان هم این معلم ادعا آن دارد که شفق به صبح نسبت ندارد و آن فلق ست است و شفق بشام مخصوص و دیگر آن همی سر و دکه در سیاق اسم و صیغه امر که بمعنی فاعل آرند الفاظ دگر گنجایش نمی پذیرد یارب مطلع خاقانی فلم و مخزن خاقانی شروانی را تاویل چیست شعر صبحدم چون کله بند داه دود آسا من چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من و همچنین مصرع محمد سعید اشرف مازندرانی را که بتاع ولی بزیر فلقی است با نگ کجاست ع همچو صبح شفق آلوده رخش سرخ و سفید سخن این است که فلق بمعنی دریدنست و از روی استعاره ظهور فروغ صبح را فلق گویند در عرب و چاک صبح در پارسی دیو بیهنا در سند شفق صبح را فلقی چسان توان گفت سرخی که بر افق آسمان پدید آید اگر بصبح است و بشام آن را شفق گویند بی تفرقه شام و بام جواب دوین ایراد نخست شعر

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت ؛ یارب چگونه روا باشد که هندوی پرستار
پارسیان را بهم برزند و از پیش خویش رفن گفتار آئینی تازه انگیزد پدید
دانش آموز درخشان تر از روز فرزانه هرمزد نام عبد الصمد پیغمبر بود که هر صحیفه که بر وخشوران
پارس از آسمان فرود آمده است در آسمانی زبانست که آن را فرازین لغو او گویند
ارش آن واژه های ویژه و سخنهای پاکیزه پیمبران را به میانجی سروش فرگاه داد
پاک بر دل فرو میریزد و این روشن گهران آن را دلنشین بهره وخشوران میکنند تا آن
رازهای سترگ را در زبان قوم به بند نگارش در آورند چنانکه پاژند زند که پاژند زند
مشهور است همچنین پیمبر از دساتیر که ساسان پنجم بزبان دری نگاشته است از جانب
من که نگارندهٔ این ورقم پژوهش رفت که در دل چنان فرود می آید که زند و دساتیر را
زبان یکی خواهد بود گفت آری گفتم از زند و پاژند در گیتی نشان مانده باشد گفت نمانده
است مگر اینکه چند از پاژند گفتم مگر هنجار نگارش پاژند و عبارت ساسان پنجم یکی است
گفت البته اکنون غالب هیچمدان هیچمیرز از دانشمندان می پرسد که اینکه فرهنگ
نگاران در نگارشهای خویش لغتی چند و مصدری چند می آرند و ماخذ آن لغات و مصادر
چنان وا می نمایند که زند است زند کجاست که لغات و مصادر از آن بدر توان کشید
اگر هست ناشناسا زبانی است که بدری و پهلوی و فارسی نماند پس با حضرات زند نیز یا
اللغات و صفوة المصادر گمان برده اند فائق یکی از معاصرین که معاش پیشه داشت
پنجروان را بپارسی دانی خویش فریفتی و دید و دانست خود را به بهای گران فروختی گوشتا
وزنده رود فراجنگ آورد و آن دو کتاب است از شاگردان آذرکیوان که فاضل بود
از پیشین پارسیان هم در پارسی دانا و هم بر علوم عربیه توانا و آن هر دو رساله بزبان پارسی نگاشته

واین آینه وانی که مایه بنا استواری بنای عقیدت عالم امکان مشتاق است بهانه نادر که
درونه بواو ودال مفتوح بمعنی بیت است و بصدر و ختانی مجهول و دال کذا آرزو دارند
بمعنی بیت و صورت فائده سراج الدین علیخان آرزو در ایشعر بیت بهار گلال
مصرعی و ضمیمه گرفته مصرعی بلکه بیت شعری نیاید سنایی ...
همی نزیبد مصرع میکشان مژده که ابر آمده بسیار ... گویند که این بمرسیم
از فعالیت بانظیری کیست که باور نکند باری پیش مصرع بهم رسانید و همچنان شب تاریک
و باد و باران نزد میرزا مظهر جانجانان رفت و خواند و آفرین شنیده و نهانه باز آمد بسیار
از دو سه روز که این مطلع در شهر اشتهار یافت روزی ناگاه خان آرزو در انجمن با بدایونی
سوداگری که تازه از شیراز آمده بود و با آرزو سابقه معرفتی داشت ... گفت
آغا مطلعی گفته ام میتوان شنید بهانا میرزا آن مطلع شنیده بود ... گفت
بنوازید و بخوانید خان ساده دل بکمال شد و تند خواند ع شنیده ... زهی
آمد به میرزا چون این مصرع شنید اقاه قاه خندید و گفت و النسیم ... مصرع ثانی
چه خواهند گفت آرزو شگفتی فرو ماند که شعر بدین سان میشنوند ... گفت
تا چه خواهم گفت میرزا گفت خواهی گفت که خرس آمد زهی خنده ... مصرع تا سرزد
مصرع میکشان مژده که ابر آمد و بسیار آمد به شنونده ذوق ... مصرع را ستود و گفت
پیش مصرع بزیباست اگر اینچنین بودی خوش بودی مصرع قطره ... شهر کیسان
آمد به با آنکه میرزای شیرازی سخنور نبود و با صناعت شعر کار ... طبع رسیم
که بندی و برشوری و سستی که میان ابر و خرس مشترک است ... صدره از
مصرع او استاد نغز تر و خوشتر بدیهه گفت فائده ضمان ... بیت افاده معنی

بوستان است که بعد بسمله نویسند و افتتاح نظم بدان است شعر بنام جهاندار جان
آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * مصرع نخستین موید عقیده مدعیست تا مصرع
دومین مفید مطلب نیست بس مطلع دیگر از اوستاد دیگر شعر دارم تهی جلوه دل سنگ
آب کن * از زرین برون نیامده باد رکاب کش سراسر غزال زرین دستست دیگر سرخار
در گل کشتی گوید شعر به بت دست شوی همی یکسان زود دهی * به گل دشنه کش چون شیر
از جای جهی * فائده گل دشنه کش بکاف پارسی مفتوح بمعنی مسخره و مسخر به جنگجو یکی
بپیش جان آرزو رفت و شعر خاقانی خواند و معنی پرسید شعر پرویز ترنج زر کسری و ترنج
زرین * زرین تره کو بر خوان و کم تر کو بر خوان * پیداست که آرزو چیزی گفته باشد
پرسنده نزد علی حزین رفت و سواد شعر و شرح شعر که نوشته برده بود آن شیخ بمود بعد
تبسم فرمود که شعر غلط و معنی غلط در غلط دانش جوی حقیقت حال پرسید پاسخ یافت که در
رکن اول مصرع دوم زرین تره کو بر خوان نیست کو بکاف عربی و واو معروفست و
در رکن چهارم مصرع دوم رو کم تره کو بر خوان نیست تره بی های هوز نیست تنها بر ای
برای قرشت مفتوح همانا پرویز ترنجی از زر بمیراث یافته بود که بر هیکلی که میخواست
ازان میساخت و در آن عهد که خسروی ایران بنوشیروان روشن روان رسیده بود فرموده
بود تا آن زر دست افشار را بوزن جو نواله آرد هر من پیکر دند پس تا آن کار به پایان
برگ بودینه دکند تا بریده هنگام گستردن خوان آن را بر خوان می نهادند پس معنی این بیت باشد
که خسرو پرویز را ترنج زر بر خوان می بود و کسری را تره زر اکنون بنگر که آن تره زرین
کجاست و چون تره از ترنج مقدمست هر آئینه سلب تره بهر سلب ترنج نیز بس است ای
شنونده از بی ثباتی و بی وفائی روزگار عبرت پذیر و برو از مصحف مجید آیه کم ترکوا بر خوان

ای دو قرن از آن گرامی‌ست برده جهان برگ و نوا + طبع دریابنده بی آنکه با اهل زبان رود در [illegible]
که گفتار بحرف نه از اوج بلاغت بلکه از پایهٔ سلامت می‌افتد بسا کاتبان باشند که معنی نفهمند
و نقل لفظ بردارند و همچنین کاتبان را صورت نویس گویند ما را درین مقام گله از غلط اندیشی مؤلف
است نه از صورت نویسی کاتب فائده همگنان دانند که کاف تازی بپارسی در اواخر اسما معنی
تصغیر دهد چون مردک و مردک و کودک و ریدک اما کودو ریدک ترجمهٔ طفلست هم چنین
جیم فارسی و های هوز مختفی چنانکه باغ را باغچه و کوه را کوچه گویند هر آئینه همی بایست که در
کوچک را که تازیان غرفه گویند دریچه بگفتند لطف طبع اهل پارس را نازم که در دریچه بر سنجش
گران آمد تحتانی افزودند و دریچه گفتند و گرانی در دریچه و روانی در دریچه وجدانیست نه بیانی
طغرا که از سخن پیوندان ایرانست میسرایا شعر روز و شب دریچهٔ مشرق و مغرب باز است
ورنه از تنگی اینجا نفس میگیرد + سخنور از آنجا که سخنوران در اسکان و تحریک یای تصرف دارند
تحتانی ساکن را بحرکت فتحی متحرک ساخت و هم اهرمن پیشه لسنیان را در ضمیر انداخت که
در خورد رایحه اندیشند و دریچه را که بتحتانی مفتوحست دریچه بموحده گویند و سند آرند
که طغرا چنین میگوید حاشا که طغرا چنین سراید دریچه بموحده تمسخر بیش نیست اهل عجم
در الفاظ عربیه تصرفهای بدیع بکار برده اند در الفاظ عجمی که منطق ایشانست جنبشهای
سه گانه را چرا برنگردانند پیچیده بهار در رسالهٔ موسوم بابطال ضرورت ازین عالم
مثالها داده هر که گفتارم را نه پذیرد از آن رساله سند برگیرد شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة
الله علیه در یک رباعی گزرد و نگرد و بردار اگزره و نگره و بره به های مختفی مینویسد و کس را
مجال گرفت و گیر نیست طغرای مشهدی نیز اگر دریچه را بحرکت تحتانی نویسد نادلپذیر
نیست این خود سخنی دیگرست که قیاس را دخل و هند و غرفه را بجه در نام هند اما [illegible] شیخ

فاعلیت نیز کنند و بمعنی ضامن آید آنانکه از تصرف پارسیان ناآگهند در صحت لفظ ضمانت
تامل دارند ما که پیرو فارسی گویانیم تصرف آنان را چون نپذیریم و آنچه پیشینیان گفته اند
ما چرا نگوییم صاحب قلندر تاریخ تنها آخر لفظ ضمان فوقانی افزوده اند بلکه فراغ را فراغت
و قرب را قربت و باب را بابت نیز نوشته اند یکی از شیوا بیانان ایران در بهاریه گوید **شعر**
شد از داغ شقایق با پر زاغ * ضمانت نامهٔ سرسبزی باغ * همچنین یای مصدری
در آخر مصادر عربی آورده اند انتظار را انتظاری و حضور را حضوری سلامت را سلامتی
و حیرانی را بمعنی حیران و نقصانی بجای نقصان آرند و ما را از تسلیم گزیر نیست تیکچند بهار
در کتابیکه آن را ابطال ضرورت نام نهاده است بهر این الفاظ اشعار اساتذه به استناد
آورده است هر که خواهد دران کتاب که معتمد علیه اهل هند است بنگرد **فائده** مراد مؤلف
ابطال ضرورت آنست که همه دانان عجم را تصرف در الفاظ عربی از روی قدرت
است نه از راه عجز نامه نگار درین داوری با تیکچند بهار همزبانست آری عجز یا آنست که حقیقت
جوهر لفظ عربی ندانند یا آنست که فرو مانند و لفظ صحیح بجای لفظ غلط آوردن نتوانند
و با کدامی عظمای عجم از لوث این هر دو احتمال بعید است که چه مایه بعید است اما داعیهٔ مؤلف
ابطال ضرورت که سهل انگار و نابرواسیست اشعار اساتذه را چنانکه کاتبان نوشته اند
غلط میخوانند و مفید مدعای خویش می پندارند در بحث اسکان و تحریک مختار بودن فرزانگان در
متحرک ساختن ساکن و کذا بالعکس شعر انوری را سند میگیرد و وا نمی یابد که انوری لفظ قرن را
که بسکونست بحرکت آورده شعر اینست **شعر** دو قرن از کرمت برده جهان برگ و نوا *
تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست * حاشا که انوری مخاطب را در سر آغاز
خطاب بحرف ندا آواز دهد در مرثیهٔ ممدوح مرحوم روی بسوی وی آورده میگوید **مصرع**

بسفرایم و کوتاهی نمایم که دعاء دو صورت دارد آنچه برخوردنی و اشامیدنی و منددرون بوزن جنون و آنچه از حق بتضرع خواهند سیم اخست بوزن بنیاز هر آئینه در باره درون کار گرافتادن و کار گر نیفتادن آید یعنی تاثیر و عدم تاثیر و سیم اخر را به پذیرفته شدن و ناپذیرفته شدن ستایند یعنی اجابت و عدم اجابت فائده هم این بزرگوار یعنی بهار سیفر باید که ده خدای کشور سخن طرازی مولانا سعدی شیرازی عفو را که بفتحه عین و سکون فاست عفو بروزن فو نیز نوشته است و بدین مصرع استناد میکند ع عفو کردم از وی عملهای زشت * بار شیخ را چه افتاده بود و چگونه غفلت روی داده بود که بی ضرورت لفظ را برگرداند و نظر ثانی نیز نکند تا شعر همچنان باشد مصرع ع از و عفو کردم عملهای زشت زوی عفو کردم عملهای زشت * مگر در تقطیع نمی گنجید من از جانب شیخ سوگند می خورم که شیخ نه آنچنان نگاشته است که کاتب بنداشته است و بهار روا داشته فائده بهار هم در چگونگی شعر شیخ بالغز دیگر روی داده است ناروا تر از آن اندیشه که گذشت چنانکه در سند جواز تبدل مخفف و مشدد با همدگر این مصرع آورد مصرع شتر کره با مادر خویش گفت من بگویم که جره بچه اسپ و خر بچه و جاریان ذکر اگر کره گفتن عربست از بیروان اهل زبان عموما و از حضرت شیخ که پیشوای اهل زبانست خصوصا شتر کره و پیل کره و گاو کره فارسی کجاست مصرع در اصل چنین است مصرع شتر بچه با مادر خویش گفت * گرفتم که شتر کره نیز میتوان گفت چون بچه و واژه را کره به تشدید گویند نه کره به تخفیف هر آئینه این مصرع مفید بمطلب مدعی نخواهد بود اگر شیخ کره با در اکه بتخفیف نیست کره باد به تشدید نبشته از عالم ما نحن فیه بودی و مدعی را بکار آمدی موتمن الدوله شیخ ابو الفضل در سرگذشت همایون پادشاه و شکست خوردن و ملی زشیرخان و روی آوردن بسوی ایران می نویسد که چون موکب خسروی

انیست **رباعی** درویشانیم نشسته در کوه و دره + جاییکه پلنگ و شیر دارد گزره
پیران قوی دارم و یاران سره + هر کس با ما کج نگره جان نبره + همچنین لت انبان بلام
مفتوح بمعنی مرد پرخوار شکم بنده شهرت دارد ما میگوییم که این لفظ مرکب است از لت انبان
یعنی انبان لت انبان معروف و لت بلام مردف لگد است یا مخفف آنست که هم در فارسی و هم در اردو
بمعنی پاره و لخت آید لاجرم انبان لگد و انبان لت بودن با مرد اکول هیچ نسبت ندارد
عزیزان بشنوند و بدین گفتار گروند لوت به لام مضموم و واو معروف خورش چرب بامزه را
گویند لت بے اقتضای ضمه و حذف واو مخفف آن چون پیداست که هر شکم بنده و پرخوار غذای
لذیذ را دوست دارد و چندانکه باید بخورد لاجرم همچنین کس را لت انبان توان گفت به لام
مضموم نه لت انبان به لام مفتوح **فائده** پوشتن بپای فارسی مضموم و واو مجهول و شین
بیواو مصدریست پارسی الاصل و مضارع نیز دو صورت دارد پوزد پزد هر آئینه مصدر مضارع
نیز دو گونه میتوان ساخت پوزیدن و پزیدن اما معنی اش چهار دعا خواندن و بر آتش تبرک
دمیدن است و همچنین دعا را بپارسی زرون گویند به دال مضموم و رای مضموم و واو معروف
و چیزیرا که درون بران دمیده باشند نوشته و پشته و پوزده و پزده گویند و پوزش و پزش
حاصل بالمصدر پوزیدن و پزیدن است که مجازا بمعنی عجز و استعذار آید اکنون در دبستان
مذاهب می‌نگریم که پشتن و پشته به تحتانی نوشته اند حاشا که رقم سنج دبستان مذاهب
گرانمایه ایست بغوامض دین زردشتیان و دقایق نطق پارسیان دانا در این منطق خطا
کند و پشتن را پشتن بپای حطی نویسد اتفاق کاروان کاتبانست بر غلط نوشتن
نگرندگان مشاهده شاهد گرفتند و هم برین جاده رفتند اگر فرزانه فرز بود آئین عبدالصمد را نمودی
بنامه نگار نیز یکی از نگرندگان بود نه خود راه رست پیموده نه دیگران را آگهی فزودی یک دیگر آگهی

سهو القلم بلکه سهو الفکر اوست سخن را درین مقام بدرازا میکشد هم تا هم ذوق افزاید
هم آگاهی هرگاه خواهند که ماضی را استمراری سازند میم و تحتانی مجهول ماقبل صیغه ماضی آرند
مانند رفت ماضی و میرفت ماضی استمراری همچنین تحتانی مجهول تنها در آخر صیغه ماضی ان
آرند چنانکه میم و یای مجهول در اول چنانکه میرفت و رفتی بیک معنی است و همین هم یای
مجهول است که ماقبل صیغه ماضی معنی تمنا و شرط دهد و تنها تحتانی مابعد صیغه ماضی نیز همین کار
کند لیکن خبر شرط است که بهر افاده معنی تمنا الحاق لفظ کاش و کاشکے و مانند اینها برای
حصول معنی شرط وجود لفظ اگر شرط است دیگر این میم و تحتانی مجهول در اول صیغه مضارع
علاوه معنی دوام در استقبال میکند اما مانند صیغه ماضی تنها تحتانی را در آخر مضارع
بهر این مراد نیارند زیرا که یای حطی در آخر صیغه مضارع جز زائده نیست لیکن یای
کلام میفزاید بفایده نیست بر متتبع نظم قدما مثل فردوسی و معاصرینش نهان
نخواهد بود که در اشعار آن بزرگان آخر صیغه مضارع هم تحتانی بسیار آمده است
چنان گویدی و جویدی و هم الف چنان گویدا و جویدا و رودا و شودا کس نگوید که آن
واو و شوا دست یا میگوییم که در تقطیع شوا و روا و بجای شود و رود اچگونه تواند نیست
واو و شوا و دعاست الف در وسط دارد نه در آخر الفیکه در وسط صیغه مضارع آرند
دعائیه است و الفیکه در آخر صیغه مضارع آرند زاید از شکجند بهار عجب دارم اینکه را
صیغه ماضی اندیشید فائده پارسی زبانان هندوربار والا و بالا سخنها دارند گروهی نظر
بر آن که موحده بدل واو و همچنین بر عکس در فارسی بسیار آمده گمان برند که والا و بالا یکی است
مانه چنین است بلکه آن غیر اینست بالا هم قامت را گویند هم رفیع را و هم افاده معنی مقدار
کند در بلندی چون نیزه بالا و میان بالا در لفظ والا معنی رفعت ملحوظ است لیکن خدمت و رتبه

به تبریز رسید سنسنه بگمان آنکه تبریز آبادانی آهن ست مگر یک دو گره ساخته حکمای باستان درین شهر دست بهم دهد بیکی از نزدیکان فرمان داد که بازار رود و گره چند از بهر مشاهده آرد تا بشرط پسند خریده شود فرمان پذیر برفت و سپاهیان یکساله و دوساله تا ناخن پشت آورد و فرمان و اهجند بدو گفت من اصطرلاب خواستم و تو ستور آوردی **قائل** صاحب بهار عجم که در لطف الطال ضرورت نیز همین ست در شرح شب دیرباز سی نویسد که شب دیرباز به تحتانی شب دراز را گویند چه باز افاده معنی چیش نیز میکند و دیرباز بیای موحده غلط و خطای فاحش ست من میگویم که بیچاره راست میگوید دیرباز ترجمه لطی السیر است هر آئینه شب دیر را دیریاز میتوان گفت به تحتانی نه دیرباز بموحده ملایان مکتب دار از صفت چشم پوشیده دیرباز را که به معنی مدت کثیرست در ماضی نیز دیرباز گفتند آخر با که توان گفت که باز باء چون معنی دیگر افاده معنی مدت نیز میکند چنانکه از دیرباز و از کودکی باز و ازان باز و دیرباز که بمعنی لطی الحرکه ست بجای دیرباز چون توان نوشت بهار میگوید که شب دیر از را دیرباز گوید کج اندیشان میخواهند که لفظ دیرباز را از بیخ و بن بر کنند و چون گیاهی که آن را از زمین کنده باشند دور افکنند در گیتی هیچکس را جز خویشتن گمان ندارم که غم تباهی آئین گفتار پارسی خورد و بر بخوردن قانون این منطق ولش را بدرو آورد **شعر** هرچه از دستگه پارسی یغما بردند * تا بنالم هم ازانجمله زبانم دادند **قائل** هم این فرهنگ نگار یعنی بهار شعر واله هروی بینویسد **شعر** رخصت اشک فشانی دهی ار واله را * ببندی نوح که سیلاب طوفانی هست * سلیس بیسمر اید که ببندی هرچند صیغه ماضی است ازین مقطع صیغه حال مستفاد میشود تا اینجا عبارت اوست یارب بدین بصدرست و دید با ماضی ببندی مضارع و ببندی همان ببندست تا افزایش تحتانی صیغه مضارع به اضافه تحتانی زاید صیغه ماضی چرا گردد این

میزدند و آن را تحمل تمغا می گفتند یعنی مهر سرخ تنها مهر را تمغا گویند نه آل تمغا
فایده و در زبان دری و زبان سنسکرت توافق بیش از آن است که شمرده آید آنچه در
حافظه محفوظ است بر زبان قلم میگذرد مه بمیم مکسور و اعلان های هوز در پارسی بزرگ را گویند
و هندیان بتبدل کسرهٔ میم به فتحه و افزودن الف در آخر همین معنی خواهند مها دیو بمعنی
دیو بزرگ و مهاراجه بمعنی راجه بزرگ لطف درین است که در پارسی الفی است که افاده معنی
کثرت دارد چون خوشا و بدا الشگفت که الف مها ازین قبیل باشد یعنی بسیار بزرگ و فتحه
میم از تغیر لهجه دیگر در فارسی الفیست که در ابتدای کلمه افاده معنی نفی کند چون اخواستی ترجمه
تحیر را آدمی و اجنبان مرادف ناجنبنده و امیر مرادف نامیرنده همچنین در هندی نامیرنده را امر
بفتحتین و نارونده را اجل گویند پارسا پارسا ساده هما مختلط در آخر نا پاسارا اسد مع الهاء
المختلط سوم به سین مضموم و واو مجهول در هر دو زبان اسم ماه است بروزن زیت در هر دو زبان
اسم آفتاب و سگم به سین و کاف پارسی مفتوح در هر دو زبان بمعنی رفیق و همراه
پاتی در هندی بمعنی مکتوب و پتیا به اول مفتوح در پارسی قدیم بمعنی پیام
دشت بروزن زشت در هندی بمعنی نگاه و دشست بروزن نشست یعنی بهر دو
کشره در فارسی چیزی که حس بصر بدرک آن تواند بود فرتاب و پرتاب در هر دو زبان بمعنی
بزرگی و قدرت و کرامت فرشاد و پرشاد هم در پارسی پاستانی و هم در هندی قدیم ترجمه تبرک خود
لفظ پاس نیز در لسانین مشترک است بزبان دری در اشاره بماضی بعید و در عرف اهل هند ایما بماضی
قریب چنانکه آب و نان دینه و دوشینه را پاسی خوانند دیگر پاس در هندی بمعنی سکونت است
و در فارسی پاش و باشنده دیده و پاش نویسند و گویند و تبدل شین منقوطه به سین لفظ
در هر دو زبان ستور را دیگر مهمان در فارسی ترجمه ضیف و در هندی ترجمه ضیا ست بلکه در فارسی نیز

وشان وی آستان درگاه و لنگاه را بوالالی ستایند نه در و دیوار و سرو و چنار را
فارسی دانان هند را در ضمیر خواهد گذشت که آستان نیز از عالم در و دیوار است گوییم
چون بالا آستان نویسند از آستان پایه و مقام مراد باشد نه دهلیز و سنگ در که بهنگام
در آمدن و بر آمدن از خانه پای بر آن نهند فایده گروهی از دعیان اگر چه بحسب اجتهاد
جامع کشف اللغات که در بو العجبی از صاحب برهان قاطع پای کم ندارد گرفتن را بکسر تین
صحیح انگارند و شعر سعدی را که در بوستان است شعر تبسم کنان دست بر لب گرفت
که سعدی مدار آنچه دیدی شگفت * سند آرند گویی آگهی ندارند که فردوسی در شاهنامه
صد جا گرفت را با گفت و نهفت و هزار جا با شگفت قافیه کرده است و آن نیست مگر بخاطر
حرکت ماقبل روی که فردوسی و سعدی و بعضی متاخرین روا داشته اند در اصل گرفتن بکسر اول
و فتحه ثانیست چنانکه فردوسی در شاهنامه جایی که کاوه آهنگر محضر نکونامی ضحاک را بانجمن
دریده است گوید شعر سر و دل پر از کینه کرد و برفت * تو گویی که عهد فریدون گرفت *
همچنین خاقانی در تحفة العراقین بعد بیت افتتاح در نعت سراید شعر خورشید پیش تو پیاده
رفته * مه غاشیهٔ تو برگرفته * آنکه این هر دو شعر را چنانکه در باره شگفت و گرفت
گفته ایم از جواز اختلاف حرکت ماقبل روی بند ار داز تحقیق بهره ندارد و ما را با وی
سخن نیست فائده گروهی آل تمغا را اسم مهر دانند و جماعتی را گمان آنست که آل تمغا
به معنی توقیع عطیه بدام ست حال آنکه حقیقت لفظ از اندیشه هر دو گروه بیرونست آل تمغا
مرکب است از آل و تمغا آل مطلق رنگ سرخ و تمغا بمعنی مشهور است نخست باجیکه در راهها
از رهروان گیرند دوم مهر و در آل تمغا معنی دوم منظور است در دفتر تاجداران تیموریه نامه
هاییکه تاجداران دیگر می نوشتند و بر سناد جاگیر که بمردم می بخشیدند مهر شنگرف

میزدند

پارسی بمعنی ریاضت و در سنسکرت تپسیا بتای فوقانی مفتوح و بای فارسی مکسور و سین
ساده شده بکسر یای پیوسته و تحتانی به الف زده **باید دانست** که تبدل فای سعفص و بای
فارسی و تا و دال با هم اکثر و تبدل سین ساده و شین قرشت با یکدگر نیز انبار لیست میانه این
هر دو زبان در آئین گفتار **فائده** منگل بمعنی بیابان و منگل اسم مریخ هر دو اسم باشتراک
لسانین است اما تسمیه مریخ در پارسی بمنگل توجیهی دارد و توجیه اینست که بزبان دری
منگ بمیم مفتوح اسم قمار است و له بلام مفتوح و اعلان های هوز اسم شراب چون فسق و فجور از
منتسبات مریخ است هر آئینه آن را منگل نامیدند بحذف های آخر شنا بر وزن نبا در فارسی
ترجمه سباحت است و آشناه و آشنا هم بمعنی مصدر است و هم بمعنی فاعل و در هند اشنان بکسر
اول و اضافه نون غسل از تمام در بار را گویند خصوصاً و هرگونه غسل را گویند عموماً **فائده** دول
بمعنی ظرفی که بدان از چاه آب کشند فارسی با سانیست که در هند بدلل ثقیله شهرت دارد و آده
که با الف ممدوده و دال ابجد در فارسی بمعنی نشیمن مرغان آید و در هند با الف مفتوحه و دال ثقیله
مشدده گفته میشود سر بدر در هر دو زبان بمعنی جسم و کالبد است و در عربی تخت را گویند
کام بکاف عربی در فارسی بمعنی مقصد است عموماً و در هند بمعنی شهوت جماع خصوصاً کامنا بافزایش
نون و الف در آخر مطلق بمعنی خواهش تن بمیم مفتوح در هر دو زبان بمعنی دلست که در تازی
قلب نام دارد جی بکسره جیم و یای معروف در فارسی بمعنی لطیف و مقدس و در هند بمعنی روح و حیات
آید **فائده** رده در فارسی بمعنی صف است و خشتهای دیوار را که با همدگر بر این نهند نیز رده گویند
در فارسی و در رده به تشدید دال در هند بانو بموحده و الف و نون مضموم و واو مجهول مرادف خاتون
است در فارسی و نبو بحذف الف و تشدید نون در هند بیو بفتحه موحده و ضمه تحتانی ترجمه عروس است
در فارسی و بهو بجای هوز بجای تحتانی هندی بزروم و رکم برات شب مضموم در پارسی بمعنی بهوز نامد

بمعنی صدر مستعمل میشود چنانکه سعدی فرماید شعر چه کم گردد ای صدر فرخنده پی
ز قدر رفیعت بدرگاه حی * که باشند مشتی گدایان خیل * بمهمان دار السلام از طفیل * یعنی
به مهمانی و ضیافتی که در عقبی بجنت خواهد بود معدن را در فارسی کان و در هندی بافزودن های
مضمره کهان گویند پوت به بای فارسی مضموم و واو معروف به بای فارسی جگر را گویند و در هندی پسیرا
ظرفی را که بهر نگاهداشتن آب از چرم سازند در فارسی چگل گویند بجیم فارسی مفتوح و کاف فارسی مفتوح
و در هندی چهاگل به افزودن الف و های هوز در میانه جیم و کاف همانا بوی فارسی قدیم است و چگلی یا فارسی
مستحدث است یا منفرس فائده برخی از فرهنگ نگاران موری بمعنی رهگذار آب و پانی بمعنی
آب و انگاره پاره آتش افروخته این هر سه لغت را در فارسی و هندی مشترک گمان کرده اند و اشعار
اساتذه ایران سند آورده اند چنانکه از آن سه بیت سه مصرع نوشته میشود اول در سند
موری مصرع بینی همچو موری مطبخ * دوم در سند پانی مصرع نه در آن دیده قطره پانی *
سوم در سند انگاره مصرع آفتاب از آتشم انگاره * منکه نگارنده این سواتم در فارسی بودن
این سه لغت ناقل مضمومه مجوزنه منکر آن انگاره به معنی نقش ناتمام هست که آن را گرده به فتحه و بیرنگ نیز
گویند و خاکا هندی آنست دیگر هر آهن و سنگ و چوب را که بمعنی خاص نداشته باشد و به پیکری
که خواهند از آن تواند ساخت انگاره نامند متاخرین که استعاره شیوه ایشانست پیکر گفتن
سرگذشت را نیز انگاره کردن سرگذشت گفته اند و ناتمام گذاشتن گفتار و کردار را انگاره گذاشتن
آن قول و فعل نوشته اند دشت بدال مضموم بی تغیر صورت در هر دو زبان بمعنی بکروه طبع و نایاب
جال در هر دو زبان بمعنی دام تال در هر دو زبان بمعنی آبگیر و تالاب بدیعلیه نگلن به اول مکسور و ثانی
مفتوح مرادف بلینه بمعنی پیوند و در هندی تهگلی به آوردن های هوز در وسط و تحتانی در آخر بوم
بموحده مضموم در پارسی زمین را گویند و در هندی بهوم بتغیر لهجه و آمیختن موحده بهای هوز تیاس در

و در ... ترجمه بسام اگر در پارسی باستانی نیز بدین معنی مستعمل باشد و خصوصیت ... بود

شگفت نیست فایده النگ بضمه همزه و فتحه لام بسمعنی دیواریست که روبروی لشکر کشند و در

هندی قریب بدین معنی بستان و در پارسی قدیم لغتی است بمعنی مقام و محل چون گلستان و دلبستان

و نظایر این بسیار است آستان بمعنی و هلیز همان ستان است و در پارسی بالف ممدود و قبل از آن

و در هندی قدیم استهان بفوقانی مختلط التلفظ بهای هوز بمعنی نشیمن و محل و مقام است

علی الاطلاق که اکنون در عرف اهل هند به تکیه فقیر اشتهار دارد و همچنین ساسان در پارسی و

سنیاسی بتغیر صورت لفظ در هندی بمعنی درویش مجرد نامقید است ... انیکه

نام خسروی بود از خسروان ایران هم ازینجاست که آن خسروزاده ترک لباس کرده ...

قلندران در آباد و ویران کوه و دشت ... جهان ... رویش ... ساسان

گفتندی و در ایران ایوان پوشش هم ... بدین نام ... شد و همین نام بر تخمه و نژاد وی ...

روایتی آنست که پدرش از بهر زیستن نام وی ساسان نهاد در هندرین فایده دو فایده دیگر توان

اندوخت یکی آنکه سین بفتحه و نون زبان دری با هویدا و نمودار و آشکار است و ... ف بالمعنی

دوم آنکه چنانکه درویش قلندر ... برت و ابروسترده را ساسان نامند فقیر متورع متشرع

صاحب خرقه و عمامه را سنجر خوانند و خانقاه را سنجرستان گوتاهی سخن کسیکه با هر دو زبان

نیک آشنا و دانش وی درست نگاه وی را باشد لغات مشترک در لسانین همی نشان تواند داد

یزدان سپاس که گوینده راز از کوشش خویش کام یافت و نگارش فوایدیکه از ملحقات قاطع

برهان است در سال رستخیز انجام یافت از نفرین معتقدان برهان قاطع و سرزنش فارسی

دانان هند باک ندارم و شادم که بدین آفرینش دانش من نخواهد کاست بدان نکوهش از نش

امرزش خواهد فزود والله ذو الفضل العظیم